

در خلوت باری یافت و در بعضی اسفار رفیق رکاب ظفر انتساب می بود و او آخر عمر در بلده «
برای پورا قامت کرد و بدولت پاوشه حق آگاه اوقات بفرانغ خاطر مکنه را ایند سینه بکیرار و
هشاد و دو عالم گذران را پدر و نمود سید خیر و در ویش مناض و از اهل مجاهده ست خدیو
خدا طلب در بلده حجتیه بنیاد اوزنک آباد اکثر شبهای جمعه پیش سید که در بانغ
منقل و دلتخانه می بود شریف برده صحبت معنوی میداشتند و الحال هم در اینجا سکونت
دارد و از مرعانیات و لطیفهای حضرت اعلی خاقانی مرفه میکند و متاهل شده جمیع اکرام و
مرجع اکرام میر سید محمد تقوی ^{Kaniz} اچشتی سید الله تعالی علی حضرت فردوس آشیانی او آخر
ابام سلطنت خویش سید را از بلده قنوج که مولد و منشا ایشانت بنحواش و اعزاز
تمام طلبیده تقرب خویش اختصاص داده بودند بعد از آنکه آنحضرت بر باین رضوان
فرامیدند حضرت ظل سبحانی سید را از مسنقر خلافت بکمال توقیر و احترام طلب حضور
فرموده بشرف تعرب و مجاست اقدس بلند با یکی بخشیدند و حضرت خاقانی مصفات
حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره علی الخصوص کتاب افادت ابابک احباب العلوم
و فتاوی عالم کیرشاهی که در زمان سعادت نشان تالیف یافته و دیگر کتب سلوک را

اجابت نموده در بلده برآوردن کردن و وقت رحلت وصیت کرد که در محوطه مرقش
 باز نباشد نام و تم قبر پرست نشوند و تاریخ فوتش آه ازان شیخ کامل یافته اند و از خان
 نبیره خانخانان ازار او تمندان خاص ایشان بوده و شیخ عبدالعزیز را که بغزند می تربیت نموده
 در بن صدر جاپون بمنصب عمده و غایت خطاب خانی سرور است و از علم و صلاح و شجاعت
 بهره غام دارد و لا اله الا الله فیض بدو متعلق است شیخ برهان شطاری برآوردی روح
 در ترک علائق و در کسب صفای بکانه بود و خرقه خلافت از شیخ
 عیسی سندی داشت و شیخ عیسی مرید شیخ محمد شکر و از خلفه شیخ محمد غوث کوالپاری
 بود خدیو خدا پرده را در ایام شاهزاده کی مکر با آن برهان اهل طریقت ملاقات دست او
 و خان بهمان عاقلان که در آن اوان مرید شده بود ملفوظات ایشان مرتب نموده
 بثمرات الحیات موسوم ساخته و آن ستوده سر منصف شعبان سنه هزار و هشتاد
 و سه که سنین طراز هشتاد و تجاوز بود در برآوردن مرحله چای سفر و اسپین کردید سید شیر محمد
 قادری برآوردی متقی و متورع بود و نسبت ارادت بسلسله قادریه داشت حضرت
 نعل النبی قبل از طوبی برآوردنک خلافت با سید نظر غایت خاص داشتند و

شطاری

از حضور فقراى صاحب حال و درویشان با فضل و کمال خالى نبت و از کرام با دستان
حق آگاه بویه و زمین معاش و فراوان زرفند بآنها محبت مکرو و مآرب محتاجین
سراجام می پذیرد و اگر این کم فرصت بسیار شغل مذکور جمعی که بخدمت انزوف رسیده اند پیر دارند
عمود از و دقت بسیار می باید چون طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته به تحریر جمعی از مشاهیر
مشایخ عظام و مجلی از احوال عزیزان کرام می بردارد المتعفی عن التوضیف الشیخ عبداللطیف
رحمة الله از علوم دینی و معارف حقیقی بهره وانی داشت و در امر معروف و نهی منکر مایل
مبنمود و صلح قلب از وجه حلال بهرسانیده بدان تجارت میکرد و از کسب بلا شبهه آنچه
حاصل میشد بمصارف ضروری صرف مینمود و بغير زوجه مخرمه خادمه و بکند داشت و کم کسی
را پیش خود راه دادی و اکثر در زاویه مسدود داشتی و فتوح و تذورات گزینی و طریقه مریدی
و پیری در میان نبود و جمعی که بالایشان مخصوص بوده اند آنها را باران می نامیدند خدیو حق ع
در بر با پور بار با بمنزل آن عزت کزین تشریف برده صحبت معنوی داشته اند و
شیخ هم از بی لغتی برای امور دینی بخدمت حضرت می آمد و آنچه از شعار مستقیم شیخ فر گرفته
تا حال مرگش خاطر فیض مطهرت و او در سنه هزار و شصت هجری داعی حق را اجابت نمود

Bulhat Collection

Microtract of the Mir'at ul'Alam by Bahktiar Khan contains the most valuable portion of the work, viz., a Biography of holy and learned men, from the time of Akbar, and of celebrated calligraphists; a narration of remarkable events, and a notice of the labours of the author. The Khâtimah contains Biographies of poets, alphabetically arranged.

Indian phrases: p. 6, l. 1. هفتم معاودت بزایوه ملا شمس الدین

The language of the author is not bad, but some cases very raujia, as the Khâtimah; much better than Badi'ul, Abdul Hamid Sahasr, &c.

p. 7, l. 8. اینستاده شمس الدین, So also Peshwa Peshwas
p. 3, l. 3. the sentence from شیخ عبدالعزیز را الخ p. 419, last line
p. 28 l. 2. خواهرزاده کو میشد, مقابل یکدیگر استاده شدند
p. 32, l. 2. بود n بود است



Library of the Bulhat Collection
p. 103

منتخب مرآة العالم

بسم الله الرحمن الرحيم

From the VII. and last book of the Mir'at ul'Alam the book was dedicated to Dara Shikoh in A.H. 1079, or A.D. 1668.

پیرایش سوم شنبه دو نمود و یک اقرارایش نمود اول در ذکر مشایخ کرام ابن عبد فرجی مبدع فیض
عرفان پذیرا خوان صدق و صفا و خاطر فیض ماثر اصحاب فنا و بقا پوشیده مباد که حضرت ظل العالی

The author died 15 Rabi' ul awwal A.H. 1095 (ماثر عالمگیر). The original copy from which this extract is taken belongs to the library of the Shah of Persia, and cost 1200 Rs.

خلافت نباهی را بنا بر سعادت فطری و مناسب معنوی بمجالست ارباب حال و مکالمه
اصحاب فضل و کمال رغبت تمام است و باستانج نکات معرفت بهمان عرفان ربانی و کمال

The author has written by the pen of Bahktiar, v. p. 133. The note, p. 136. The chapter written about himself.

خبرت آیات علای حقانی شغف لاکلام و همواره مشایخ کبار و علای عالیه اند و فقرای ربا
دینار و درویشان هر دو بار بدرگاه عظمت و جاه رسیده اند و در آن فتن صحبت خدیو خدا

With also Miftab ul'Alam, v. p. 272. With also p. 172, l. 1.

و سعادت و ملازمت پاوشه دین پناه بهره در و کامیاب اند و چگاه محفل آمدن

Begin with the Third ^{پیشانی} of the Seventh ^{آرایش}

ملوک را در هفته سه روز با سبد مذکره میفرمایند و دوام آن سبدها عالمی مقام بدین
طلبه و افاده طلب اشتغال دارند و در انجام ^{مستطاب} مرام طبقات انام مساعی جمیله بکار می برند
و همین پورایشان سید امجد بخدست اقتاب اردوی معالی در کمال استقلال قیام دارد
و خلف دیگر سید عبدالکریم بخدات لایقه مخصوص است و بر سر کتب مذاکره مشغول
ملا شاه ^{میان} بخش از خلفا و قدوده عرفان ^{میان} شیخ میرقادی قدس سره بود و اشعار عارفانه داشت
و اشعار موحدانه میگفت و دایم منبسط بود و داراشکوه همین پور فرودس اشیا فی اعتقاد
مفرطی با و داشتند و ملا بچند پیش از انتقال پرورشن ضمیر زمستان بلا پور و تابستان
بکشمیر میگذرانید بعد از آن بموجب اشاره آن رنجای سرکشکان وادی طلب کشمیر
رحل اخامت انداخت و با عانت و امداد نواب فلک احتجاب یکم صاحب مداراشکوه
عمارات عالی طرح نمود و مکانهای روح افزا و سیرگاہهای دلکش ساخت فرودش اشیا
یکبار بمنزل او تشریف فرموده اند و کمال اعزاز و اکرام با و ملاقات نموده و در نظم و شریکانه
بود و متاهل نشده بود از اشعار اوست سه آن ابرو کجش رایتج حمده کفتم ز آن تیغ اشیا
کرد بالای دیده کفتم و تارنج طوبس میمنت مانوس حضرت شایسته هی چنین

در سبک نظم کشیده سه کج دل من چون گل خورشید شکفت یمن بد شد غبار
باطل رفت تا ریخ جلوس شاه اوزنک مرا نخل الحی گفت الحی ابن راحی گفت :
آواز عز کشیر ملا جور آمده سینه چارم جلوس والا ازین سرای فانی بمجوره جاودانی ملت
کشید و جانها مدفون گردید و سال ششم جلوس که حضرت خاقان بسیر کشیر شریف بودند
و بمکانهای سیرگاه اواز از نخله یکی که سنا^۲ باشد تفرج فرمودند مولف ابن اوراق نیز در کاب
فیض انساب بود از جمله منظومات او این رباعی بعرض اقدس رسانید و بسند طبع و نواز
بسنده و در بیان خاص ثبت گردید سه ای بند بای قتل بر دل بشدار داد ای دوشه
جشم بای در گل بشدار غم مغرب و در مشرق شای راه روی نش بمنزل
بشدار ملا خواجه مرید میان میر مطنش بجا رومش دش لاهور بود و در کمال فضل
بوارستی سبری بر و پرامون نامل نکرد و بی تعین و تکلف تنها کوجه و بازار میکرد
خواجه در بار خان که باین پیشین الحال هم خدمت نظارت محل بادشاهی در کمال فهمیدگی
مواظب دارد مولف ابن کتاب نقل نموده که اعلیحضرت فردوس اشکانی نوبتی در لاهور
بمنزل داراشکوه شریف برده بودند به بنده فرمودند که بکام معاودت بزاویه ملا شده برو تا

بدونخانه خواهم رفت تو پیشتر رفته خبر بگیر خانمذکور بمنزل ملا که حجه شکسته بیس نبود رسید شنید
 ملا همین زمان بدر رفته خان دی چند در اینجا توقف نموده بود که سوار می حضرت نمایان شد پیش
 رفته ماجر ابرض رسانید فرمودند اینجا باش هرگاه که ایشان بخانه بیایند سلام بگویند گفت "فانت
 همان نداشت خان بهمان گذاشت" ^{بلافاصله} خوابی ماند ملا چون بکلیه خویش آمد و مصراع شنید
 گذارش نمود که حضرت غریب نوازی فرمودند لیکن من خدا خود را کنار کشیدم تا حضرت
 نصیحت نکنند و از دست مردم موی ریش من سلامت ماند فردا جواب این بنام خواهم داد
 روز دیگر ملا تنها و سپاده رفته زیر مدف که در آن اوقات در عام و خاص نصب میکردند
 ایستاده شد خانمذکور ملا را شناخته بعرض مقدس رسانید و پادشاه خوشوقت شده
 رفود از عام و خاص برخاسته ملا را در محفل طلبه استناده صحبت مستوفاداشتند و بکرات «
 بهین دستور می آمد و مشهور است که علامی سعادته خان در او ان بی تعلقی و کسب علوم
 بخدمت ملا آمد و رفت داشت روزی ملا بزرگان را ند که وزیر پادشاه هند را بطلبید حاضران
 متغیر شدند که گرامی خوانند گفت ملا سعادته را میگویم و از مردم ثقه که با ایشان صحبت داشته اند
 مسموع شده که روزی جماعه فقرا جمع شده نشسته بودند و گفتگوی و حدیث وجود در میان آمد

بر کس رافی و اینست خود حریفی میزد ملا حواجه در میان ایشان ساکت بود و بگفته برخاسته
 در میان آنشی که آنجا افروخته بودند نشست ساعتی توقف کردید بعد از آن برخاسته بیرون
 آمد مردمان دیدند که هرگز اثر آنش به پرچه ایشان نرسیده بود و او در اوایل جلوس پادشاه
 حق اکاده که سنه یک هزار و شصت و هشت که مطابق اول سال جلوس باشد روزی بسیر باغ
 فیض بخش لاهور رفته بود در آنجا دوسه مرتبه گفت مرا میطلبند و بعد از آن اوقات داعی حق را
 بیک گفته متصل مقبره پدر خود مدفون شد مشایخ نقشبندیه شیخ محمد سعید مرید والد خود شیخ
 احمد سهروردیست قدس سره فاضل و متورع بود و چو سنه بارشاد خدا طلبان و درس
 علوم دینی اشتغال مینمود و در سنه چهارم جلوس جایون به پایتخت سریر خلافت معبر رسیده
 با تمام تعظیم و احترام مخصوص گردیده در آنجای معاودت بوطن عازم و وطن اصلی شد و له
 ارشد آنمغفور شیخ عبدالاحد مشهور بمیان کل که بعلو فطرت و صفای فرخه معروف است
 تا برنج رطش را قیل اَوْخَلَوْا بِسَلَامِ امْنِینَ یافته و همین فرزند ایشان شیخ محمد فرخ نغض^{بل}
 و فواضل سمت امتیاز دارد و مکرر بملازمت اقدس رسیده مشمول عواطف شده و
 شیخ عبدالاحد مسطور نیز بدستور شیخ محمد معصوم مرید و جانشین پدر بزرگوار خویش

خویش شیخ احمد قدس سره صاحب مقام علیّه و احوال سینّه بود و از
 تصانیفش سه جلد مکتوبات است که بسی اسرار غریبه و نکات عجیبه و علوم بدیعه در آن
 اندراج یافته بنا بر استند عارفان و پادشاه و بن پناه چند بار بارگاه عظمت و جاه رسیده باقی
 نبجیل و تکریم مخصوص گشته و در سنه هزار و سیصد و نه ازین دار بر طلال به نزهت سرای وصال
 انتقال نمود باریخ مدلتش رفته ز جهان امام معصوم یافته اند از جمله پسران آن مرحوم سه فرزند
 بقابل و کمالات موری و معنوی استنهار دارند و نزد حضرت ظل الهی نجابت معزّ اند شیخ
 محمد نقشبند شیخ عبداللّه شیخ سبب الدین و خلفا و مریدان ابن سلسله علیّه در
 اقطار و اکناف عالم از حیطه شمار بیرون اند شیخ محمد نجفی ابن شیخ احمد سهرزندی قدس سرّه
 بتقوی و صلاح انصاف دارد اکثر اوقات بدرّس علوم متداوله مشغول میباشد مکرر بدرگاه
 سلاطین پناه رسیده مورد مرام و اعطاف شایسته شده شیخ داود لنکونی از
 فرزندان شیخ عبدالقدوس و جانشین والدیه جد خود شیخ محمد صادق بود و بسامع و حواس
 شغف تمام داشت و در آشنای تواجد کربنای شوره انگیز نمودی و در حصّار مجلس در و دو
 سوز بهر ایت مبکّر و مکرر بخدمت فرودس آشنایانی و حضرت خلیفه الرحمانی رسیده

مشمول تِراطفت گردیده بود و در سنه پنجم جلوس والا از دار محنت به تزیینگاه جنت
 رحلت نمود رحمه الله علیه میرسید جعفر ^{احمد} آبادی مرید و جانشین والد بزرگوار خود میرسید جلال
 بخاری صاحب فضل و کمال نفاذ دودمان غزو جلال اند و کتابی محتوی بر احوال سادات
 عظام تالیف نموده اند که موسوم بر وفات است این چند بیت از اشعار ایشانست
 راز ما در زمانه افتاد است بهر مبارفانه افتاد است نه میکند یار هر چه میخواهد و دور گردون
 ای صفا در میان ماه رخا نه شایه یار لکانه افتاد است نه خبر من که گرفته ام دور برفش
 کس در شب تار ما را نگرفت نه بخضر ساطع النور رسیده بکونا کون غایت مخصوص
 شده بوطن معاودت نموده بر جاده ارشاد طالبان استقامت دارند و خان جلیل القدر
 رضویخان برادر ایشان صدر الصدور خلیفه زمانست و با خلافت حمیده موصوف و باد صفت
 بسندیده معروف و مورد عواطف شایسته و مطهر انظار خلیفه الهی است سید نعمت الله
 بوخار علم و دانش وجودت طبع انصاف داشت مولد او فقه نازول است در اثنای
 سیاحت با احمد آباد رفته و بر سید جلال در حدیث سن پیش سید بلذ نموده و بعد
 بولایت بنگال رسیده اقامت نمود شاه شجاع با و طرفه اعتقادی داشت و اکثر بمنزل آورفته

اورفته استفاده نمود بعد از آنکه شاه شجاع با عساکر فیروززی مائثر محاربات نموده دل از مملکت

نجاته برگرفت در آن اوقات شهبه را با پادشاه کیتیستان مکاتبات و مراسلات اتفاق

The verses are left out
in the original MS.

افتاده و او در نظم و شعر قدرت تمام داشت از واردات طبع اوست و در سنه هزار و هشتاد

و در سنه ^{مستقره} ازین مرحله امتحان رو بنافست که جوینده از وی ثانی نیافت ششخ با نیزه سپاه

عالم و متورج و فاضل و متشرع است و خفته خلافت از ششخ محمد معصوم سهرندی قدس سره

یافته همواره در وطن بدریس طلب علم و ارشاد طلاب اشتغال دارد و بملازمت اقدس

رسیده پیروز گردیده ششخ میر محمد لکنوی بغضل و کمال و بی تعلقی و دارشکی اشتهار داشت

و در پیشخ عبداله زنده پوشش از متوطنان نواحی کوه لبنان بود پوسته زنده پوشیدی

و از اسباب دنیا چیزی با خود نداشتی نسبت ارادت ببله چشیده داشت و ششخ

باشاره پیروز در قصبه لکنو مقیم بود و بدریس علوم دینی ^{حق} ~~کمال~~ کتب سلوک اشتغال ^{و تکرار}

میشود و هجاء وفات یافت عزیز می تاریخ فونش بنجد اسپست یافته ششخ عبدالرحمن

با خلاق ستوده و اطوار حسن و نبل و ایثار انصاف داشت مکرر بحضور لامع النور ^{سیده}

مرآت الاسرار

کتابی محتوی بر احوال مشایخ متقدمین و متأخرین موسوم بمبرات الاسرار تالیف نموده بنابر

کمال ارتباط با مولف ابن اوراق جلیدی از ان فرستاده بود و در قصبه و هیتی وطنش که از
 توابع سرکار لکنو است برکنار نه گزینی عمارت مرغوبه طرح انداخته که مراحل عمرش فریب
 بصدر رسیده بود و والدہ اش بدو ماه پیش از شیخ گذشته بود بمنزل عقیبا گرفت
 و در همان مکان ساخته خود مدفون کرد و بدیشخ پر محمد سلون ریاضت بسیار کشیده و صحبت
 مشایخ رسیده اکثر سکنه نواحی باو اعتقاد دارند و الان در قصبه سلون بارش و طالبان و خدمت
 در دین قیام دارد و غایبانه ^{ie. through the authors} انگریز و در انرا بواسطت محب الفقرا طریق ارسال نیازنا مجابت
 بنجد مست بندکان حضرت خلد ملکه مفتوح است شیخ محمد اشرف شکاری لاهوری بصلاح و
 تقوی آراستگی دارد و بعلم و عواست اسما از دیگر مشایخ و فقا مفاخر است و مرید شیخ فرید کبر و ال
 بود و شیخ فرید ارادت بسید شیخ محمد غوث کوالباری دارد و مکرر حسب الطلب بدرگاه دوست
 و جاهد رسیده مشمول عواطف خلیفه دوران شده و از پیشگاه فضل و احسان مبلغ معتبر ^{قابل اعتماد}
 یافته و دینی طبرین مدد و معاشش بنام فرزندانش مقرر شده در دار السلطنه لاهور مسجدی
 عالی نزدیک بحویلی خود احداث نموده همانجا اقامت دارد و بارسال نیازنا مجابت بدرگاه
 معالی خود را باده می باشد شیخ عبدالمکرم مرید جانشین والد خود شیخ فرید کبر و ال است

کبر و است بزرگ و تقوی و علم و فضل انصاف دارد و هر فاضل شیخ محمد اشرف مکرر بمبارست
 بادشاه خدا آگاه مستعد شده کامیاب مطالب گشته و الحال در بلده سپهرندافت
 دارد و سید عبدالقادر کجانی پرنورانی بود و از کمالات انسانی منصب خدادان داشت چون
 کمالات سید در محفل مقدس مکرر مذکور شد و بعضی اشرف رسید که مشغول ملازمت و راجع
 میدادند از کجرات طلبیدند و سید بحضور مورد النور رسید مدتی شرف باب صحبت مقدس
 بود و در حضرت انصاف توطن یافته در آنجا اوقات بجا برسنی معور میداشت سنه یک هزار
 و هشتاد و نه کجوار رحمت حق پوست شیخ محمد ماه جرنپوری بقضایل صوری و معنوی انصاف
 دارد و در سلسله ارادت سلطان اشرف قدس سره میگردد و در انصرام مطالب بانگشگان
 ز دایمی فقر و عزلت سعی وافر میکند اگر چه بادر اک سعادت حضور پرنور مستعد نشده لیکن
 طالعین بدرگاه آسمان جاه فرستاده بعد و برنا شیر علی شرف باب واقفانند و زکشته الحال
 در بلده جونیپور افتاد و در پنج ولای کجانی بخدمت مجددی سید انام حاضر شده از نوال
 او بهره وافی یافت و از مشایر افاق گشت خود و بزرگ سکن پنجاب را با و طرفه اعتقاد است
 و با وجود عدم اسباب دخل خرج بسیار داشت و مردم کثیر از مطیع او و طایفه خواری بودند و

افنام بحس و اضاف طيود گرداد جمع آمده و فیل و شتر و شتر و ببر و دیگر جانوران فراهم
آورده رانیه آنها میباید داشت و عمارت عالی ساخته و مابین لاهور و کجرات پل طولانی احداث
نموده سید فاضل کجراتی بوج و تقوی موصوف است و پنی منکر و امر معروف مفید کرد بدرگاه
خلافت پناه رسیده بصنوف غایات خلیفه الرحمانی نماز کرده به الحال در کجرات خود نشو
دارد و تخم نصیحت در قلوب اهل ارادت بکار و محمد خوشی کنجانی در آن قصبه بگاہ ولی و هوشیار
سری پسری بزد اشعار فارسی و پندی او عالی از درد و سوزنی است از واردات طبع است سه
آشوب در د خاطر از فی سرشته اند بی برگئی پیاد من از دوی سرشته اند هر کس که آید از دیر
من مست میرود کویا که خاک در گنیم از می سرشته اند شیخ با نیر به تصویر می از میرپان شیخ
آدم بخوری است بزرگ و تجرید موصوف و بزرید و انقطاع مشغولست از غایت بی تعلقی
در کعبه و بازار مستور العوده سرو پا برهنه میکرد و از امر معروف و پنی منکر خود را مقصر نمیدارد
نمود دوم در ذکر علمای نامی از زمان عرش آستانی اکبر بادشاه تا عصر خدیو دین پناه خلد الله ملک
و سلطان چون احوال اعیان فضلا مثل افضل خان و سعد الله خان و فاضل خان و دانشمند خان
و انعام خان عرفت شیخ عبدالقوی که داخل وزیر ~~محمد علی~~ و امران بوده اند در ضمن واقعات

واقعات مندرج سب بہان اکتفا نموده اسامی صدر را در بن نمودن ثبت ننمودہ مولانا عید
 سہرندی از قول علی بود مولانا عصام الدین اسفہانی کہ تصنیف اقول نمودن بدست مولانا
 فرستاد بر کن کرتب متداولہ قدیمہ خواشی او موجود است و میگویند کہ ملا حسن چلی چلی
 مطول کہ ہندوستان آمد با مولانا صحبتا داشت و معقہ کمال او گشت مولانا عید ^{A. A. p 234.}
 ولد شیخ شمس الدین سلطان پوری مشہور بمجدوم الملک از اعظم فضل بود و مولانا در خدمت
 مولانا عبد الغادر سہرندی تلمذ نموده ابا و کرام او از طرف طمان سلطان پور رسیدہ در انجا سکونت
 گرفته بودند در ترویج قواعد شریعت غرہ دقیقہ از دقایق فرو گذاشت معنی نمودن شیر شاہ اورا ^{بصیر}
 اسلام و حضرت جنت اشیا فی شیخ الاسلام و حضرت عرش اشیا فی مجدوم الملک
 ملقب ساخت ہچکس از اہل فضل نزد سلاطین رتبہ عزت او بنا فتنہ حاشیہ بر شرح ملا
 و مناج العابدین در سیر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و امامہ و رسالہ کشف الغمہ از تصانیف
 اوست چون مزاج بادشاہ عصر از فضل معروف شد اورا بکہ معظمہ اخراج نمودند در انوقت
 شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقہ در مکہ بقید حیات بود استقبالش نموده احترام بسیار
 بجا آورد و در غیر موسم در کعبہ را و نمود تا اوز بارت بجا آورد بعد از چند گاہ معاودت ہندوستان

نموده با حمدا باد رسد در نهد و نود و یک با اشاره بادشاه معلوم از عالم فنا بجا نمآید رحلت نمود و
 مردم بطریق ^{مختلفا} اختصار در جائز آورده دفن میخوانند صاحب بدو فی سبب که مخدوم ملک فتوی داده
 که در بن ایام هیچ رفتن فرض نیست چون وجه پرسیدند گفت که راه مکه منحصر در عراق است و
~~کلیت~~ درگاه عراق ناسزا از قلب ایشان باید نشیند و در راه دریا بعد و قول از فرنگی گرفته زبونی
 باید کشید و در آن عهد نامه صورت مریم و عیسی علیهما السلام تصویر کرده اند حکمت پرستی دارد
 پس بر دو طریق ممنوع باشد قاضی صدر الدین قریشی عباسی جلله باری شاکر و مخدوم ملک سنه
 234 هـ. A. A.
 دانشمند متبحر و معتقد اهل تصوف بود و قوت حافظه بمرتب داشت که هر کتابی را که بکرتبه مطالعه
 میکرد در ذهن و قاعدهش منتقل میشد و عند الحاجة صفحه صفحه آن از بر میخواند در مجلس
 عیش اشبانی معز و محترم و ملازم رکاب سعادت بود و با وجود کمالات علمی درویش
 مشرب و فقرا دوست بوده و وسعت مشرب بحدی داشت که عوام الناس گمان الحاد باو
 می بردند و در هر که شیوه تجرب یافتی اگر چه بظاهر متبع بودی ملازمت او رفتی و از روی اعتقاد دوست
 بسته ایستادی و سخنش را محبت دانستی و تا پنج بدو فی مسطور است که بتدعی تصویرت
 مجذوبی برو کندشت قاضی دست بسته بر عادت خویش پیش او تعظیم ایستاد و از روی

از روی فتائی گفت که حضر بااست قاضی در بای اوقات که مرا بجای منبج گفت برای کفنائی
و فرنگیانی دارم آن موقوف بر منقصد شنگ سب بعد فراغ این کار حضر را بنوعلافاست و هم قاضی
فی الحال منقصد شنگ با و داد این شخص بعد از دو روز آمده قاضی را بدریا برو خود طویل القاست بود
و قاضی کوتاه قامت در ابی که تا بملق بود رفته باستاد و گفت بیا که حضر اینجا است قاضی گفت
من آب بازی نمیدانم گفت بر آنحضرت ولالت کردم اگر توانی آمدن که من هست و ازین
قبل حکایت بسیار از و نقل میکند قاضی را بهنگام اخراج فضلا از حضور عرضش اشبانی
خدمت قضا پر روج داده بدرسا خند داد و با سپر خود قاضی شیخ محمد به انجا رفته بعالم عقی رسیده
و سپرش با اولاد و جانبا مانده توطن کزید شیخ سعد الله لاهوری از فرزندان مولانا فتح الله دانشمند
کسب علوم در خدمت والد خویش شیخ ابراهیم و بعد از وفات پدر در پیش شیخ بازید
دیبا پوری نموده توطن لاهور اختیار نمود و شیخ را در بعضی اوقات بهنگام درس کتب سلوک
حالتی رو میداد که غفلت ازین عالم حاصل میگشت و دو روز سه روز در همان مکان تقرر داشت
و نماز و اکل و شرب در میان نبود چون بحالت صحوی آمد از خادم تعداد اوقات قضا پرسیده
غسل نموده با داء صلوای می پرداخت و باز بر مسند افتاده منکمن میشد و گاه از روی غلبه حال بسوی

مغایر بر معرفت و در فکر کنه دراز کشید و بر چه بر و انداخته مشغول بیکشت عرش اشپانی
 در ایامی که شیخ زمن شده بود طلب نمودند در پاکی انداخته بودند پادشاه قالیچه انداخته نشست
 با او صحبت داشتند و بعضی کلمات استفسار فرمودند و شیخ جواب داد یکی از آن جمله این بود
 که در منزل بنی سبانه چگونه شود گفتند که چنانچه فقیر را در عهد علیه السلام حضرت پادشاه فرمودند که واضح تر
 بگوئید بعرض رسانید که این فقیر بر چند باطل دول که وسایط اند نوسل صحبت نیز سبب یا محبت
 میرسد همچنین حال بنده بوسیله است در بارگاه حضرت حق جل ذکره اما وقتی که طلب از آنجا
 شود زود بمقصود واصل میگردد بعد از حضرت پادشاه فرمودند که ازین مرد بوی سلف می آید
 کرامات و خوارق عادات او شهرت تمام دارد و تاریخ نو له شش لفظ ذکر و سنین جانش
 اسم حکیم و مجموع ابن دوتارنج و فاشش میشود شیخ عبدالنبی از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی ^[AA, 232, 615]
 روح فیه شیخ عبدالقدوس گنگوئی بود در علوم نقلیه خصوصاً در حدیث سند عالی داشت
 زمان عرش اشپانی اعزاز و احترام فوق الحد یافت چنانچه یک دوم مرتبه کفشش او
 پادشاه هم مانند صحبت استماع علم حدیث بنامه شیخ میرفتند و بایه بلند صدارت رسیده
 با وجود افاده علوم باشتغال سلسله علیّه حشیه مواظبت داشت و بس نفس را بر تبه

را بر نه رسانده بود که تا یک پیر جس نفس نموده بزرگ قلبی مشغول میگشت پادشاه
 مبلغی حقه فقرا و حرمین حواله او نموده بدان سمت رخصت فرمودند و آخر مجلس باین نظم ^{۱۱۴۴} ^{۷۲۶} ^{۸۸۴} ^{۸۸۴}
 بهشت بعد از چند گاه که بوطن معاودت نمود با حسابش کردند و مطالبه بر او آورده و کجری
 محبوبس ساختند و او با نسی چند با نثارست در محبس در آمده بخرقه او را بعالم آخرت رسانیدند
 و این قضیه در نهصد و نود و دو بطور سبوت قاضی نظام به حشی ملقب بقاضیان در طریقت ^{۹۹۲}
 مرید شیخ حسین خوارزمی و در علوم مکتبی شاکر مولانا اخصام الدین ابراهیم سن اعتبار مور
 بمرتب داشت که در بدخشان داخل امر او بود چون بند آمد در ملازمت عرس اشبانی عباس
 امرایش بیشتر شد و خطاب غازی بجاننی یافت تصانیف معتبره دارد اول کسی که اختراع
 سجده پیش پادشاه کرد او بود و ملا عالم کابل بحسرت میگفت در پنج که من مخترع این امر شدم
 بسن نهاد سالگی در سنه نهصد و نود و دلت کرد شیخ معین بنیره معین و اعظم صاحب
 معارج النبوة ملکی بود بصورت بشر چند گاه بحسب فرمان اکبر پادشاه بامر قضای لاهور اشتغال
 گویند هرگز ^{بالزام} ^{۱۱۴۴} ^{۷۲۶} ^{۸۸۴} ^{۸۸۴} معنی از کرده و اگر مدعی الحاج بر فیصل قضایا مینمود او بالحاج وزارت میبگفت که
 شما با یکدیگر صلح کنید که من در میان ما خود شوم و شرمند نباشم و نیز میگفت که شما هر دو در میان

و تنها من نادان را با دود و آلودگی کار افتاده پس مرا شرمند درگاه الهی سازید و زرد و معاشین خود
را که کتلی بود مرمت کاتبان میکرد و کتب قیمتی نویسانده بطالب علمان می بخشید و در مدت عمرش
کار این بود هزاران مجلد از بن قیل مردم بخشیده باشد و در سنه نهصد و نود و پنج رحلت نمود ^{م. 233}
فتح الله شیرازی شاکر دهر غیاث الدین منصور شیرازیست در علم الیات و ربایات و طبایع
و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و طلسمات و تیرنجات و جراتعال نظر خود داشت بر حسب فرمان
طلب عرش آشنایی از پیش عاقلان و نجاران بفقیر رسید و حسب حکم خانان و حکیم ابو الفتح
با استقبال رفته ملازمت آوردند و بمنصب صدارت امین زیادت و پا دشته بر عایت علم و
حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او قوتی و فرو گذارشتی نکرده و خرد خرد مطهر خان را در جلال او
آورده و نامه خود گردانیدند و ب خطاب عضد الملک ممتاز فرموده در منصب وزارت باراجه نمود
شریک ساخته شمه احوالش از بدو می بخیر بر درمی آید که دنیا دوستی بر نبوده داشت که بتعلیم
اطفال امر مقید بود و هر روز بمنازل مغربان رفته سخت از همه غلام حکیم ابو الفتح را و وقتی سبزه
شیخ ابو الفضل دام از ادای دیگر معیت هشت ساله ملک خرد و متر از معلم بیانی میکرد
و تفنگ بر دوشش و کبته دار و در میان سینه پادشاه در جلو پادشاه میدوید و شان علم را

علم را بر خاک میزد و عمل سلوانی جان میکرد که هیچ رسم نکند سال نه صد و نود و دوازده کشمیر پ مرق
پیدا کرد چون خود طبیب عاقل بود معالجه بخوردن بر لب نمود و هر چند حکیم علی در آن ایام منع میکرد
منتفع نشد و متاعنی اجل کرپان کیرا گشته کشتن کشتن بدار البغا برد در تخت سلیمان م
که گوی سب و در نزدیکی شهر سلوی قبر سید عبداله خان خوکان بیگی مدفون شد و فرشته بود
تاریخ یافته اند ملک الشعرا شیخ فیضی مرثیه برای او گفته که پست آن خوش این سب سه
نشینانچه جهان را در وفاتش دیده بر نم شد سکندر آشک حسرت رحمت کا فاطون
ز عالم شد شیخ مبارک ^{239 م ۸۸۸} ناگه ری از علماء کبار روزگار اول حال در تقوی و ریاضت مناز و در امر
معروف و پنی منکر بود و در آخر بطوری مشغوف شد که یکدم بی استماع نغمه آرام نمیکرفت و سایر
اطوار مختلفه و اوضاع ملونه کرد و بدینگاه در عهد سلیم شاه هم صحبت شیخ علائی مدوی بود و باین
طریق مشهور شده و از دست مخدوم ملک و شیخ عبدالنبی و غیره تعبیه کشید و در او ابل عبد
عش اشبانی چون جماعه نقشبندیه استیلا داشتند نسبت خود باین سلسله
کرد و بدینگاه منسوب بمشایخ مدینه بود و آخر که عرافیه در بار او فرو گرفتند بزرگ ایشان
سجن میگفت بمرحال چو سینه بدرس علوم اشتغال داشت و بغزوات عشره فزان مجید

را یاد گرفته بود در آنزمر که منصف بهر سبب را کرد منزوی شد و تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر بنعلی
 بر چهار جلد مسمی بقالبس العیون و در سنه هزار و یک در لاهور رحلت کرد و در بدو بی بی اردو
 که شیخ مبارک تذکره بخط خود که ذکر آن در ستمه طووس اکبرشای کنه شت در باب بیست و پنجم
 بادشاه و افضلیت ایشان بر جمیع مجتهدین نوشت و شیخ عبدالنبی و محمد دوم املاک را چون
 آحادان سس گرفته آوردند و اینا بکوه گواهی خود بران نوشتند و شیخ در ذیل آن نوشت که این
 امر سبت که از سال منتظر آن بودم شیخ فیضی بپیشین مبارک ناکوری با انواع قضایل و افام
 کمالات انصاف داشت در زمان اکبر بادشاه به اراج دولت و جاه ارتقا نموده از زند ما و م
 مصاحبان آن بادشاه ملک بارگاه بود و از جناب سلطنت خطاب ملک الشعراء داشت
 در آنزمر حال بواسطه فقر و زین کلمه علامی که خطاب شیخ ابوالفضل برادرش بود بی معنی
 تخلص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده و از جمله تالیفات او تفسیری بنقطه مسمی بسواطع
 اللهم بر مراتب فضل و کمال او محنتی است ساطع و مثنوی نل دمن و در بدو انش بر کمال قدرت
 او در سخنوری و نکته دانی و دلیلی است ساطع از دست سه نل گفت که ای طبیب نادان
 رنجم مفرای باید ادا کن : آگاه نه متب درون راه نشتر چه زنی رک جنونزانه چه دست میری
 درون را

میرجای ای تیغ عشق که مست ذبیر زبان ملاست گزینج راه توای کونر بام حرم چه میدان فی طبعین
دل چنان رشته برپا زده در سینه هزار و چار بزم صیق النفس مبتلا شده از مضائق دنیا نصیب آباد
عقبی
مجلسی حضرت کشید و فیاض عجم تاریخ فوئشش کرد بد و بعضی بطریق پیوزنار نیجا گفته اند شیخ ابو الفضل
برادر عزو شیخ فیضی کمال فضل و دانشش موصوف بود و بمبانت عقل و زراست رای معروضه
در ایام اکبر بادشاه بافضی مراتب جاه و حلال زرقی نموده وزیر و مشیر بالاستقلال بود و اکبر نامه و
عیار دانشش و ترجمه کتاب مایه یارت و مجموعه مکتوبات از جمله تصانیف اوست و آن صاحب
فضل و دانش از دکن تا بعد دوی بطریق البخار روانه درگاه آسمانجا بود در انشای راه لاله مشکه
راه او گرفته تیغ تیز پیکرش را زیر نیزه گردانید و بسبب انحراف از مراتب دین مبین که بنی المحمود
مشهور است بعضی تاریخ قلش بطریق تعبه چنین در رشته تحریر کشیده اند تیغ اعجاز بنی الله
سرباغی برید ملا عبدالقادر بدو فی جامع مغول و منقول بود و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشا
عربی و فارسی و نجوم و حساب و وقوف و ملائمه و لایقی و بندی بر تبه کمال داشت و قادری تخلص
بود و کسب علوم در خدمت شیخ مبارک ناکوری کرده و چهل سال بم صحبت شیخ فیضی و شیخ
ابو الفضل سپریان شیخ منکبده بوده بعد از ان به بخار شش جلالخان قوری مجلازمت عرش آستانه

رسیده سبب خویش الهامی بخدمت امامت روز چهارشنبه نماز کردید و سبب حکم آن پادشاه
هم چاه رزم نامه که عبارت از مهابارت باشد و انتخاب جامع رشیدی و بحر الاسماء و غیره را مامور
که بپشت و پنجه از اشکوک سبب عبارت سلب و مناسب نوشته و یکصد و پنجاه نفر
دود هزار تن که سیاه انعام یافته و مالیت تاریخ بدو فی نموده و بی رعایت وقت بعضی
چهل ساله آن بادشاه بقید قلم آورده و تاجات خود مخفی میداشته در زمان جاکیر بادشاه که خبر
مبا مع ایشان رسید اولاد او را طلبداشته مورد اعتراض ساختند آنها گفتند که ما ^{خود} سال بودیم
خبری نداریم مگر با نوشته دادند اگر نزد ما بپرسد سیاست کردگانی باشیم در موگفت خود مینویسد
که تا سال سی و هشت جلوس عرش اشبانی ماقده اکثر آن طغیان اکبر شایانی یالیت مرزا
نظام الدین احمد سبب که فقیر نام و تاریخ از نظامی یافته و چون در سال سی و نه مرزای ستوده سیر
بجمع فضایل و نیر در سن چهل و پنج سالگی از عالم بوفاز گذشت سوانح دو سال را از پیش خود
ایراد نموده این حقیق حسن اخلاق از او مشاهده نموده و جنبه دینی با او داشته در تاریخ فوت او
گفته که کویری بی بی از دنیا رفت خداوری در تاریخ کوئی قدرت تمام داشت این هم از تاریخ طبع
اوست که بجای راستان شد خان اعظم دولی در زعم شاهنشاه که گرفتند و چو بر سیدم زدند
که بر دست

ز دل تاریخ این سال کفایم بر آمو که بچ رفت و تاریخ ریش تراشیدن شیخ فغنی و ابوالفضل
 بعد از مرگ پدرش تراشیدند چندیافته در بدوئی مینوبه که هر چند شیخ مبارک را بحسب
 ادستادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش را علو در ادبی تغییر ملت بهر سبب
 آنچه سابق مانند و چون قادری با شیخ ابوالفتح کجراتی داماد میر سید محمد چوچوری که بمیدویت
 اشتباه داشت اختلاط و اعتقاد تمام گشته کرده تلقین ذکر از او گرفته بود ظمیر ازین راه اورا نیز منم
 بمیدویت مبداشتند از تالیف او ظاهر میکرد و مولانا میرک شطرنجی فضل مستفید بود و با
 عبدالمومن خان و عبداللہ خان مصاحبت مینمود و شطرنج با وائی بافت ازین سبب ملفب
 بطرنجی گشته بود و وزی در وقت بافتن شطرنج لطیفه از زبان مولانا برآمد که موافق مزاج خان
 نبود حکم کرد که پنی مولانا ببرند و بعد از وقوع این واقعه بلاهور آمده ملازمت عرش اشبانی
 نمود و مطرح عنایات گشت و به جراحان هر روز حکم شد که این عب مولانا را بپوشند و آنہا
 بینی را چنان راست کردند کہ غیر از خطی ظاهر نبود چند گاہ در لاہور با فادہ علوم عقلیہ قیام داشت
 و مردم از او مستفید میشدند بعد از آنکہ عبداللہ خان و عبدالمومن خان درگذشتند بوطن معاود
 نمود مولانا محمد نزدی از غلامہ مولانا میرزا جان بود و در منصب امامیہ نصب و منصب داشت

بندوستان آمد ملازمت عرش اشبانی نموده معزز و محترم گشت چون صورت مجلس
را مشاهده کرد بمقتضای اناس علی دین ملوکیم باشیخ ابوالفضل موافقت نمود و نصب مذ
خور از دست داد میگویند چون دید که روز بروز طرح تازه میشود محاشات را با شیخ ^{متعذر} ^{to accompany him} ~~مستطاب~~ دید از
وضع خود بشبان شد و رخت که معطر گشت پیش از رسیدن بسورت در بعضی از
منازل قطاع الطریق در راه بروناخت آوردند مولانا با پانجامی همراهان و آنچه همراه داشت غارت
مولانا علاء الدین لاری ولد مولانا کمال الدین حسین از تلامذه مولانا جلال دوانی شافعی ^{نیز} ²³³ ^{محرر} ²³³
بود از وطن مهاجرت نموده با کبر اباد آمد و خواهرش اسفانی رسید با احترام اورا طلبید
از اینجا که ترفع و علو در طبیعت داشت ملازمت نموده طرف راست متوجه شده در ایستادن
تقدم برخان اعظم نمود میر توزک آمده بمولانا گفت که شما در جرگه فضلا ایستاده شوید انیمقوله
بر طبعش خور د گفت که اگر عالمی بر بحال تقدیم کند چه میشود معلوم شد که اینجا علم را عزت
نست همچنین گفته از مجلس برآمد و باز نیامد با دش از اینجا که توجه بحال فضلا داشت و
این مرد غریب در بن ملک افتاده بود چهار هزار یک در سنبل بطریق مرد معاش با
مرحمت فرمودند او در سنبل رفته اقامت کرد و با فاده علوم متوجه شد و در اینجا رخت

خدمت هستی بر بست شیخ الہداد لشکر قانی از فضلای مغربی اکبر شاهی بود و تقوی
 بمرتبہ کمال داشت کہ مشہور بمقتی گشتہ بود و از سچاپس عطیہ و ہدیہ قبول نمیکرد و امر اولو کہ
 بآرزوی تمام در خدمتش میرسیدند لیکن صحبت با اینا کم مباداشت بعضی امر اجتناب از
 شبہ از در صحن خانہ اش می انداختند علی الصبح متعلقانش در خدمت شیخ میرود
 و او بجانہ امرارفتہ بعد از تفحص میرساند فوت شیخ و فرزندانش از اجرت چند آسیا
 بود کہ در خانہ نصب نموده بود و زمان محکمہ آمدہ اسس می نمودند شیخ احمد فاضل امینی ^{اعبتق} والی
 از محول علمای کبار و صاحب تقوی و ربانیت بود و در کبر سن بر بستر بیماری افتادہ در یک
 سال قرآن را حفظ کرد و اکثر کتب منداولہ در ذکر داشت اگر شاگردی غلط کردی از یاد کفنی
 سید صدر ^{۲۳۵ م ۱۸۰۰} چنان بیانی و آن ویست از نو پنج فتوح سیدی فاضل خوش طبع بود
 و اکثر عمر او در آورد وی اکبر شاهی گذشتہ کسب و کالانی در خدمت شیخ عبدالباقی نموده
 و بسی شیخ جذبین سال مفتی مالک ^{مسکت} محمود بود و بعد از آنکہ بہرہ حکیم جام بالچی گری والی
 نوران رفتہ برگشتہ آمد بمنصب صدارت سرفراز شد و در عہد جاگیر بادشاہ نیز مرتبہ امارت
 داشت* از سید مصطفی ولد مرتضی خان مرحوم نیرہ انعمتور کہ تاریخ فوت و سنین عمرش

استقرار رفت نشان داد که در سنه هزار و سیست و سیست^{۱۰۳۵} رحلت نمود و صد و سیست سال عمر داشت
شیخ منور لاهیوری از علامه خاص شیخ سعدالدین و خواهرزاده او میشد به عای جد و استاد^{بوده است} و در
بیت ساکنی از تحصیل علوم فارغ شد و بر مسند درس و افتاده متکلیف گشت و قرآن مجید با فرا^{ست}
سببه محفوظ او بود و وقت حافظه بر نبه داشت که اگر تفسیرش بود خصوصاً تفسیر بیضاوی
چون بیت^{تفسیر} ~~تفسیر~~ بسیم^{تفسیر} عشق آشنایی رسیده او را طلب نموده در مسکن فضل^{تفسیر}
رکاب سعادت منک کمرانید و بپایه عزت و احترام رسید شرح مشارف الانوار در حدیث
و شرح بدیع البیان و شرح ارشاد قاضی از تصانیف اوست در بیگام اخراج علماء در قلعه کوالیا
بحسب افتاد در سنه هزار و یازده هجری همانجا بر حمت حق بیست شیخ کبیر ولدش
فاضل مستعد بود و کتب غلبه و تغلبه باقیه از درس ملکوت در سنه هزار و سیست و سیست^{۱۰۳۵}
هجری در احمد آباد عالم بقا فرامید و در مزار فایض الانوار شاه عالم مدفون گردید مولانا جمال تلمی[؟]
فاضل مدققی و شاکر و شیخ اسمعیل و شیخ سعدالدین بود و با وجود کمالات علمی مشربی عالی از فقر^۱
داشت و اعتقاد او بحضرت همدون^۲ شیخ علی نخوری بر نبه بود که زیاده از این مقصود^۳
نباشد هر روز تا دوازده سال زیارت مرقد منورش میرفت اگر چه با دلو باران میشد و

باران می‌شکم نقل کرد که دو روز طعام می‌شستند بنا بر تعلق واضطراب از خانه برآمده بیایان خانها بن
 رفتم و زبردت فوت شاخ بدست گرفته ایستادم و پیش ازین بدوماه موسم فوت گذشت بود
 ناگاه شاعری از درخت بچید نظر کردم و دیدم شخصی نوزانی بر شاخ نشسته فرمود که جمال فوت بخوری
 کفتم علی شاخ را چنانکه فوت بر زمین ریخت از زمین چیده خوردم باز فرمود و بیکر بخوری شاخ
 را افشانند فوت و بیکر افتاد از آن نیز خوردم و از اضطراب جوع برآمدم فرمود که خدمت طلب باز
 نموده بخور و بیه تو کرویم و از نظر غایب شد معلوم کردم که روح مطهر شیخ علی محوری بود از همان
 روز مردم از امر او شاگردان و غیرهم ^{هدایا} میفرستند حساب بکنم روزی بخور و بیه میشود مولانا
 میرکلان محدث ^{م. ۲۳۳} نواسه مولانا خواجه کوهی است کتاب علم حدیث در خدمت سید
 میرکشاه محدث ولد میرجمال الدین محدث نموده بود در عصر اکبر بادشاه از هرات با والده
 خود بیدستان آمد و عرش آشیانی را با مولانا اعتقادی بهم رسانیده و چنانکه بپادشاه
 پیش او ملکه نمود و مردم از او کتب علم حدیث کردند و چون خواجه عبدالشهبیدار دستان
 آمد از خدمت مولانا در سس حدیث خواست مولانا بتواضع پیش آمده التماس نمود
 که مراد مسلک مریدان خود در آورده تلقین طریقه خواجگان نماید بعد از تواضع طرفین مولانا

درس حدیث فرمود و خواجه ملقین طرفیه خواجہ جراح نمود و بعد از فراغ مولانا کتاب مشکوٰۃ را که
 تصحیح خدی از محمد بن رسیده بود بخد مت خواجه گذرانید و عرض کرد که اگر ایشان نزد فقیر
 همین بود و خواجه خرقه حضرت خواجه احرار قدس سره با و عطا فرمود مولانا در اکبر آباد از دارق
 مدار بقا رحلت کرد فاضل نورالدین شستری از فضلاء مقرری بود و مذہب امامیه داشت و
 بر ترقیہ عمل می نمود و با وجودی که در اصول و فروع خود او را ما رست تمام بود کتب کلمہ خفیه را مطابقت
 میکرد بوسیله حکیم ابوالفتح ملازمت اکبر پادشاه رسیده و چون شیخ معین فاضل لاہور^{ضعف}
 قومی از کار بازماند فاضل نورالدین را بمنفعہ^{آن صدد} منصوب گردانیدند و او بوجه حسن قضایائی^{عری}
 را مطابق سابل خفیه فیصل داد و در زمان حبت مکانی بعد از عزل برکات^{Court} پوست ریختی
 کلمه از زبانش برآمد که موافق مزاج پادشاه خود او را ب عالم اخروی رسانیدند صاحب
 نصایف متعدده لایقہ ست مولانا محمد فاضل کابلی اصلش دوستاف و از فرزندان
 عین القضاہ ہدایت بسر قدر رفتہ در خدمت مولانا صادق حلوائی و غیرہ تلمذ نموده از انجا
 بلاہور آمدہ نوطن اختیار کرد و ملازمت حبت مکانی نمود و صدارت صوبہ پنجاب با و مر^{حبت}
 و بعد از ان خدمت میر عدلی عسکر برقرار یافت و تا ابتدای سلطنت حضرت صاحبقران^{*}

صاحبزادگان ثانی بخدمت مذکور قیام داشت بعد از آن استغفا کرد و بلا عهد آمد و بر جاده درس
 متکون گشت در سنه هزار و پنجاه بعالم جادوانی خراسیه مرقدهش در غزالی بی حاج حاج
 مولانا عبید السلام لاهوری از فضلای متبحرین بوده استفاده از خدمت شیخ اسحق و شیخ
 سعد الله و قاضی صدر الدین و شاه فتح الله شیرازی نموده و در قضاوت ید طولی داشت
 فریب پنجاه سال بر سنه افاده متکون بود در آخر عمر که پسر خرد خود را بیضاوی در سنه
 و حاشیه به بیضاوی نوشت میفرمود سخنان بسیار بکتاب متداوله داشتیم و بر اهل فضل
 عرض کرده بودم و در معرض قبول افتاده بود لیکن از کثرت درس فرصت نیافتم که در قید
 تحریر آورم الحال که سن فریب بنود سالکی رسیده و قوی ضعیف گشته و فوت حافظه
 نمائنده همه از خاطر برآمده و ناسف میبود در سنه احد جلوس صاحبزادگان ثانی از عالم فانی
 بعالم جادوانی خراسیه قاضی نصیر الدین بر ریاضی از مشایخ فضلای عصر بوده و کسب علوم
 پیش پدر خود قاضی سراج الدین نموده روزی عبدالرحیم خاتمان به بدین قاضی سراج رفت
 و مقدمات علمی مذکور شد و ملا شکر الله که آخر مخیط با فضلایان گشته و دوران ایام نافه
 از شیراز رسیده با خان مسطور بر سر میرد تیر دوران مجلس حاضر بوده و قاضی نصیر الدین

که دوران پنجم نهم ساله بود و در هر مقدمه دخلی بجا نموده مطالب را بوجه احسن تقریر میکرد
 خاتمان بر جودت طبع و دقت فکر او تحسین نموده آخر بند برچ صحبت قاضی با خاتمان خوب
 بسر آمد و با شیخ علم الله که اعلم علمای آن عصر بود و حضر قاضی میشد نیز دوران مجلس
 تشریف فرموده و افاضه و افاده بینمود و قاضی با شیخ مذکور مذاکره و مباحثه نموده اکثر اوقات
 غالب می آمد و شیخ از بی معنی بغایت آزرده بود و چون قاضی هر حدیث را بر قبایس ترجیح
 میداد بلکه از فحوائی کلام او انکار قبایس معلوم میشد و حدیث علمای اثنی کاتبیه ^{ie. he took only 3 sources} را از ائمه
 را موضوع مکلفت شیخ علم الله با وجود نسبت دامادی فتوی کشتن و سوختن قاضی داد ^{fabricated}
 و دوران باب مخفی نویشتن غیر از شیخ محمد فضل الله و شیخ محمد عیسی سندی که از اعظم
 مشایخ آنجا بودند همه علماء و فضلا بر آن مهر کردند و در خلافت قاضی اتفاق نمودند و بسبب آنکه
 خاتمان معاون قاضی بود و قاضی هم جوابی مشکوک میداد و شیخ محمد فضل الله و شیخ
 محمد عیسی بر مخفی میز کرده بودند رفیع این مقدمه شد و مغربی بغاضی نرسید و چون بعد از طول مدت
 در مستقر خلافت بوسبیله آصف خان ملازمست حجت مکانی نمود از کمال مهربانی و راعوش
 کشیده با تمام نفقه نواختند و چند روز محصور معزز و محترم مانده بواسطه اصفقان رخصت معذور

معاودت نموده به بریا چور رفت و بقیه عمر در قریات ایزدی مرث نموده در سنه هزار و سی
 و یک ره نورد سفر آخرت گردید / قاضی محمد اسلم مولدش شهر ری است از اولاد مولانا خواجه کوکبی
 بود و هنگامی که عبداللہ خان اوزکب والی ماوراء النہر محاصره ہرات نمود و ایام محاصره بہ نہ ماہ کشید
 والد ماجد قاضی و اہل فراتہ فریبہ او خلقی کثیر بسبب تعقبات^{لہ} ہوا و قحط غزنین بحر فکشتند و قاضی
 سیزده چارہ سالہ ماند بعد از فتح ہرات اکابر بنجا را مثل میر صدر الدین محمد و آخوند ملا میر سبب
 فرابت قاضی را ہمراہ آوردند تا ایام حیات آن دو بزرگ در خز تر بیت آنها بود و اشتغال بکسب
 علوم داشت بعد از ان در ابتدای سلطنت حبت مکانی بلا چور آمد و در خدمت شیخ سلول
 تلمذ نمود و با کبرا با در رفتہ ملازمت حبت مکانی کرد و سبب فرابتی کہ بمولانا میر کلان محدث شست
 مورد توجیات و مطلقات بادشای کشت و منصب قضای کابل برود مغر شد چند سال بعد
 مامورہ قیام داشت و چون بدتین و توزع اشتہار یافت حبت مکانی از انجا طلب نموده
 خدمت قضای عسکرا و مرحمت نمودند و مورد عنایات ساختہ و فنی کہ صاحبقران ثانی بخت
 سلطنت متکلم گشتند قاضی را بر همان خدمت مغر داشتند تا سی سال قضای عسکرا کمال
 ندین نمود و ہمیشہ الطاف بادشاهی شایع الحال او بود و بمصوب ہزار و پانصدی رسید و در سال

هزار و شصت هجری اسببی بپایش رسیده استغفار خدمت نموده بلاهور رفت و در انجا
 در ابتدای هزار و شصت و یک از دارفا بدار پنجه حلیت نمود و در لاهور مدفون گشت مولانا ابو
 لاهوری از فضلاء مدقین بوده و در خدمت مولانا جلال نموده و ملا عبد اللطیف سلطانپوری در خدمت
 استفاده نموده بود او اهل حال درس بگفت بعد از ان چندگاه نوکری اختیار نموده و آخر ترک کرده
 بلاهور آمد و در پ و دوازده سال بر مسند افاده نمکن گشت و جمعی مثل سعد الدخان و غیره در خدمت
 از تحصیل فارغ گشته شیخ عبدالحق دهلوی پسر شیخ سیف الدین دهلوی است که صاحب مقامات
 رفیع و سالک درجات منبعه بود شیخ عبدالحق بعد از تحصیل علوم حفظ قرآن مجید نموده در سال هصد و نود
 و شش ریکهای سفر حج ز گشت و در انجا پش محمدان عالی آشناد کتب اعدادت یجمع نمود
 و در بعضی معاملات از حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم استماع حدیث نموده و بشر علوم دینی
 و با شیخ عبد الوهاب جانشین شیخ علی متقی رح که در مکه معظمه بر مسند ارشاد و نمکن داشت
 و معنای شکر داشت خلافت یافت و بعد حصول سعادت به بیلی آمد و از حضرت خواجه با
 که در ان زمان به بیلی تشریف آورده بودند بعد از رت از روح مقدس شیخ عبدالعزیز جیلانی
 قدس سره اخذ طریقه نقشبندیه نمود و محمد صادق دهلوی مولف کلمات الصادقین که شرف

که شرف ہم عصری این دو بزرگوار داشت در تالیف خویش مینویسد که خواجہ باقی بان شیخ صاحب
 کمال کمال کمال واضع داشتند او از حال شیخ باقی بدامن آرا میدکی پیچیده بدرس علوم حدیث و تفسیر
 طالبان و نصیبت دیگر کتب نافعه که قریب بعد خواجہ بود اشتغال داشت از جمله تصانیف او
 ترح سرف السادت و شرح مشکوٰۃ عربی و فارسی و اخبار الاخیار باعث انتفاع مستفیدان است
 و با وجود این کمال ظاہری و باطنی در ایام جوانی بنظم اشعار نیز ذوق تمام داشت قاضی محمد خورشید
 وطن در حوالی کابل داشت او اہل حال ختہ کتاب علوم بلاہور آمد و در خدمت شیخ سہلول
 و شیخ محمد یحیی برادر زادہ شیخ منور تلمذ نمود و علوم نقلیہ را استغناء کرد بعد از ان از لاہور برآمدہ
 بنجار رفت و در خدمت مولانا یوسف خواجہ باغی تلمذ نموده در سنہ ہزار و چہل و یک باکرا آباد
 آمد و منوجہ حرمین شریفین گشت بعد از ادای مناسک حج و زیارت مرقد مبارک حضرت
 رسالت پناہ علیہ السلام و زیارت آماکن ہنر کہ مراجعت بہندوستان نمود و در اکبر آباد
 ملازمت صاحبزادان ثانی نمود و منصب قضای دہلی برود مقرر گشت تا وقت استعفاء قاضی
 محمد اسلم از خدمت قضا او قاضی دہلی بود بعد از ان بخدمت قضای مسکرامتیار یافت
 ہنگامی کہ حضرت خلافت پناہ ظل اللہ بر تخت سلطنت متمکن گشتند و قاضی عبدالوہاب

قاضی  کمر شد قاضی خوشحال را قاضی لاهور گردانیدند چند سال خدمت قضای آنجا بجا آورد
 و از حسن سلوک و تدبیر او خاص و عام راضی بودند و چون یکبار اجل در رسید اجابت
 ندای یا ایها النفس الطیئة ارجعی الی ربک را ضربه مرضیه نموده روحش بعالم علوی پرواز
 نمود
 مولانا عبداللطیف سلطانپوری  معقولات و منقولات مهارت تمام داشت اکثر علوم را
 نزد ملا جمال لاهوری خوانده و معقولات را در خدمت شاه فتح اللہ شیرازی استفاده نموده بود
 بعد بخت در زمره ملازمان فردوس استانی مقرر شده با موزکاری حضرت ظل سبحانی
 اعلی خاقانی مدظلہ افتخار داشت را تم حروف مکرر از زبان دربار بادشاه نصیبت پناه 
 که از همه معلمان حق ملا عبداللطیف بر ذمت همهت مایبارس و پیروی که خوانده ایم از او
 خوانده ایم اسانده و بکری عایت خاطر نموده چنانچه باید مقید و بکند نمیشدند و او درین امر مدانه
 و مسابله نمیکرد و ملا او آخر عمر نابینا شد و چند روز بطریق سبوری غل از حضرت فردوس استانی
 یافته بدرس مشغول بود در سنه هزار و چهل و دو در محنت  چو ست مرقده شش در کنار دریا
 سلطانپور واقعست حضرت ظل سبحانی در هنگام عبور از سلطانپور برای فائزہ اش نشر
 فرموده بوا مانده باشن رعایتا نموده اند زہی پاوشہ توفیق پناه که نظر بادامی عقوق با اینہ

با اینهمه عروج مدارج انسانی خاک نشینان کوی مسکن را باین نواز شهبازی و نواز نبوار
 اللهم عین عاقبه و آیه سلطنة حکیم میرزا ششم کلبانی بکثرت دانش و وفور فضل و قوت
 حافظه و حدیث طبع و فهم امتیاز داشت و دوازده سال در حرمین محترمین کسب علوم نموده و
 پسند و ستان آمده فن طب و اقسام ریاضی را نزد حکیم علی کلبانی خوانده و چون ذکر فضیلت
 و کمالات او مکرر مذکور محفل فردوس انسانی شد باغزار غام در سنگ ملازمان انتظام
 بخشیده بتعلیم حضرت جهانبانی مقرر فرمودند و هنگامی که فردوس انسانی حضرت اعلیٰ خاقا
 را بنظم و نسق صوبه دکن رحلت نمودند میرزا کور همراه بود و در اوزنک آباد سنه هزار و شصت
 و یک که عمرش از هشتاد گذشته بود جهان فانی را پدر و دین نمود اولاد و احفاد بنیام
 مناسب سرفرازی دارند ملا محی الدین عرف ملا موسی مولد و نشا ملا و بلده بیارسن در
 سن نه سالگی حفظ قرآن مجید نموده و در سجده سالکی بخدمت عبداللہ پدر بزرگوار خود از تحصیل
 علوم فارغ شد و چندی در بلده مذکور بدر کس علوم و نبیه اشتغال داشت بعد از آن باوراک
 ملازمت حضرت فردوس انسانی شرف اندوخت و حضرت نظر بر وفور کمالاتش
 نموده بتعلیم حضرت ظل سبحانی خلیفہ الرحمانی امتیاز بخشیدند و دوازده سال با بخدمت

سرافازی داشت و چون شاه حیدر پیره سیح و جیه الدین کجراتی بحضور رسید دست
 انابت^{بسم الله الرحمن الرحیم} بر امن ارادت او زد و پس از چندمی از حضور مرخص گشته ب وطن رفت و بر بابا
 و مجاهدات مشغول شد و بسن هشتاد و چهار سالگی در سنه احد جلوس مینت مانوس
 حضرت ظل سبحانی بر تخت حق چوست و مجاهد فون گشت تا رنج وفاتش استناد
 ائمه والدین یافته اند ملا عبد الحکیم سائله^{رحمته} در عصر فردوس اشبانی چون هنگامه دانشوران
 رونق گرفت و بازار فضل گرمی در و لاج پذیرفت ملا از انعام و عطایای آنحضرت دامن امیر کران^ب
 گردانید و چند دیه برسم سپور غل یافت و هرگاه بدر بارمی آمد بمرحمت نفوذ نامعدود کامیاب
 میکشت و دوبار بزر سنجیده شده مبلغ کرا نمند یافت و در فنون علوم بنام نامی آنحضرت مستفاد
 مغیره پرداخته و از تعانیفش حاشیه پنهانوی و حاشیه مطول و حاشیه خیالی و غیره نجابت
 مشهورست و در مدارس علم و فضلا مذکور و دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و شصت هفت در
 سبا لکوت رحلت نمود حاجی محمد سعید فاضل مدفن و متواری بود مشرب عالی از فقر داشت اکثر
 پوشش او سناری خور و دو چادر بود گاه آن چادر را مانند درویش^{رحمته} ن زنگ میبخت
 از کمال توقع از خانه پدر چتری نمیزد با آنکه مالش از وجه^{مطلوبه} نوکری بود بعد از فوت پدر که مال
 فوت^{مطلوبه} ملل

که مال بطریق ارث با و منتقل شد و وجه شبیه از میان ~~همان~~ در آن تصرف نمود علی الفور
 چنانچه اداء مناسک حج متوجه حرمین شریفین و زیارت مرقد شریف شد و بدان عطیه مستعد گردیده
 معاودت بوطن نمود و بر جاده درس قرار گرفت صاحبقران ثانی بر چند اورا طلب فرمودند
 و مولانا عبدالحکیم و سعداله خان را فرستادند قبول ملازمت نموده ^{یا} حاشیه بر چند جزو بیضاوی نوشته
 که مستعدان روزگار از آن منتفع میشوند میرک شیخ بروی در آغاز تمیز و عقوفان شعور از خراسان
 بپند وستان آمده اکثر کتب متداوله را نزد ملا عبد السلام لاهوری که از افاضل مغربی بود بلمذ نمود
 باز بپند آمد برهنه نوی سخت و باوری طالع در سلک ملازمان اعلی حضرت فرودس اشبانی
 انتظام یافت و بتعلیم پاوش هزاره دارا شکوه فرق افتاد بر افراخت و او را خرابام آن حضرت
 بمنصب دوزخاری رسیده مدتی بخدمت صدارت کل سرافراز و صد آرای محفل مباحثات
 و امتیاز بود و در سنه هزار و سیصد و نودای اربعی را شنبه روانه موطن اصلی کرد بدین شیخ زرخون
 خلعت عبدالحق و مملوئی فاضل محدث و عالم سیر بود بررسی جزو صحیح بخاری شرحی وافی نوشته و
 مفصلات و مشکلات احادیث را حل ساخته و در تقویت مذهب امام ابوحنیفه روح جدید بلوغ
 نموده و در نظم و نثر و عید زمان بود و این رباعی از ان مرید نشین مسند کمال مشهور است

از شیوه همدان این دور خلافت میگویم و مزی اگر نگیری بگذاشت : چون شیشه ساعتند چو سنه
 بهم نه دله همه بر غبار رو کامه صاف نه در سنه هزار و هفتاد و سه که سنین عمرش بود رسیده بود
 غنیمت سوا آخرت نمود ملا عوض^۱ و جیه وطنش اخیکت سن و در مبله پنج در حوزه درس
 میر عوض تاشکنده کتب درسی خوانده بر اکثری از هم سبقان فایز کشت و مدتی در آن
 دیار بندر بس اشتغال داشت بر مونی محبت و مساعدت زمانه سنه نهم و دهم طبرس
 بر گاه فردوس اشبانی رسیده مورد عنایت و نوازش حضروی گردیده در زمهره
 ملازمان انتظام یافته بخدمت اقامتی اردو گیان پوری ممتاز شده بود و درین عهد سعادت مهد
 منصب هزاره رسیده بخدمت انتاب مکر اقبال داشت و همچو او بچاکس این
 خدمت را بحفظ شرایط و جدو کده سرانجام نداده از دولت پادشاه فضلا پناه اسباب جمعیت
 و فراغ خاطر آماده و مهیا داشته بدرس علوم دینی مشغول بود در سنه یک هزار و هشتاد و هشت
 بعالم عقی خراسید قدوده علمای کرام شیخ نظام به تخر علوم و فرط معلومات مشهور و معروف در
 اینجا مرام طبقات انا مسمی جمیله معروف میشود کسر نفس و تواضع با صغیر و کبیر سبجیه^۲
 مرضیه اول و اکثر کتب منداوله در برکات پور نزد فاضل نصیر الدین برکات پوری خوانده فریب چیل

فریب جل سال باشد که در خدمت حضرت قیام داشت و از کورنش و تسلیم و دیگر
 تکلیف نوکری معاف و بغایت معزز و مکرم بود و قفاوی عالم کیرش ہی بحسن سی و
 اہتمام شیخ مذکور مالیت یافته و سن شریفش با آنکہ از ثمانین متجاوز شدہ حواس
 قوی او بر جا بود و در سنہ یکہزار و نوہ و دو سہ برای آخرت شتافت قاضی عبدالوہاب ^{رحمۃ اللہ علیہ} نیرہ
 شیخ طہر ساکن پن کجرات در علم فقہ و اصول مہارت تمام داشت در عمر فردوس
 اشبانی مدنی خدمت افتای پن کجرات داشت کہ مولد دوست خدیو خدا نگاہ در اوقاتی
 کہ بانظام مہام صوبہ دکن مامور بودند قاضی بخدمت شتافتہ رعایت احرام یافته و از ابتدای
 جلوس معلی بخدمت جلیل القدر قضاء عسکر فیروزی اثر در کمال استقلال و غایت تقاضا
 حکم و نہایت اعتبار و افتدار اشتغال نمود خدمت قضا مدظلہ العالی ^{رحمۃ اللہ علیہ} العرجا پنچہ از قاضی مسطور شیش
 شد از پیشینان کسی را باین استغیال نشدہ در سنہ یکہزار و ہشتاد و شش ^{کھلا} رہکرا
 والہین سفر کرد بہ حاجی احمد سعید موطنش بہار سن و از فضلای کبار بود اکثر متداولات
 بیش والد خود مولانا محمد سعید خواند و بخدمت بسیاری از افاضل رسبده در علم فقہ
 مہارت کامل داشت و بمباعت وقت و مدد روزگار در سلک ملازمان فردوس اشبانی

منظم شده مدنی خدمت آقای عسکر نصرت اثر را سرانجام داده و آنرا ایام سلطنت آنحضرت
 بجایست خواندگار روزم و شرفا، حرمین معظمین مستعد شده درین عهد سعادت مهیور و مرام و
 غنایات کیان خدیو بود در سینه یکزار و هشتاد و هفت راه آنوقت پیوسته شیخ سلیمان میرزا
 از ایام پیدایش نژاد کی در خدمت خدیو زمان امتیاز اندوز و معززست و از کمال راستی و درستی
 و دیانت و امانت در خاطر مقدس جا دارد و هر روز سه بار مستغنیان ملک روز افزون
 و داد طلبان این کشور وسیع را جوق جوق از نظر اقدس گذرانیده محفقت هر یکی را برهن
 و الایمیرسانند و در احقاق حق و انجام مطالب مطلوبان کوشش فراوان و سعی بسیار میکند
 و بخدمت داروعلی عدالت محکمه اردوی معلی نیز افتخار دارد و با وجود کثرت مشاغل شایسته
 طلبه علوم می پردازد شیخ عبدالعزیز اکبر ^{آبادی} کسب فضا بل پیش والد خود مولانا عبدالرشید
 که از فحول علم بود نموده و در عنفوان شباب از ^{آبادی} تحصیل بدرجه ندریس عروج کرده در
 وطن خود بنگاه افاده کرم داشت تا آنکه بواسطت مجموعه قابلیت یمتحن و جامع این
 ادراک کلمات شیخ در قدسی محفل مکرر مذکور شد بعضی رسائل و مسوداتش از نظر فیض
 اثر گذشت خدیو جهان شیخ را بحضور طلبیده مورد انواع الطاف فرموده بمنصب و خدمت

و خدمت عمر کمر امتیاز بخشیدند در اندک مدتی مقصدی دوسه سوار و نهویات روز اول
 امتیاز حاصل نموده بود در عین جوانی در سنه یک هزار و هشتاد و نه جان ناپایدار را بدرد نمود و اگر
 عمرش وفا میکرد خیلی پیش می آمد سجد الدین پسر کلانش جوان شایسته مورد نظر
 تربیت است گوهر بن اشعار عربی و فارسی و هندی که ازان محیط فضل پهل تازده ادای
 و زنگینی مضمون رسیده همه آید که آویزه گوش مستعدان روزگار سنه هردهم جلوس
 حضرت جانبانی که حسن ابدال محط سادات حلال بود و شیخ از حضور بر نور رخصت گرفته
 بلا جور آمده ابن غزل خود را بر اقم صحیفه اقبال نگاشته بود سه روز و دل به نگارم که جوش
 بی تابیت در شوق جان چه نویسم که نامه سیمایت در شب فراق خال که ریخت
 خون دلم که باز اشک کلابی و دیده غابی است چگونه شرح دهم حال دل که بیتا بم نایاب
 رخش دل گمان مناسبت نیست ایتم درین بحر ناخدا چه کند بکشتی که ز کف طره آب
 گردا بست نه مانند صورت راز و دم نهان غرت که دبه صفت تصویر رنگ بخوابست مرزا
 محمد زاهد خلعت قاضی محمد اسلم کابل در اکثر علوم علی مخصوص در کلام و حکمت از همسران افضل و
 اعلم است و نگار صبح و خجالات بلند آواز خوانشی که بر شرح موافقت و دیگر کتب درسی تخریر نموده

بر اهل فطرت ^{ذکا} ظاهر میگردد و بسیاری از طلبه بیا من صحبت و تربیت ^{مستقیم} اواز حقیقین شاکردی
 باوج اوستادی معهود نموده اند و درین عصر جاوید مدنی بخدمت اخشب اردوی کبیری نوزادین
 داشت درین ایام بخدمت ^{ملا} ملازمت کابل که وطن مالوف اوست اشتغال دارد ملا محمد یعقوب
 فاضل دانشمند و صاحب فطرت عالی و ذوق بلندست علوم عقلی و نقلی را در ^{ملا} مدرس گفته و برکت
 درسی حواشی مفید نوشته بسیار تفسیر فاضلی بنضادی عاشره مرقوم نموده که اهل استعداد و ادب باب
 فهم را از حواشی دیگر مستغنی و بی نیاز گردانیده و درین ایام بخدمت میر عدلی حضور بر نور سرفراز
 و دبیرس اشتغال دارد ملا عبد الله حلف سرآمد نگار بر زمان ملا عبد الحکیم سیالکوئی است
 بگردآوری علوم و حل مشکلات و تحقیق و تالیف و تشخیص عقاید چنانچه باید برداشته و حفظ کلام
 و صلاح و نفوی زینت اقزای قضا بل و کمالش گردیده و با تقطاع و عزلت کز بنی و ملت انقطاع
 بآداب دول بر والد خود فرزند دارد و مواضع حدود معاشش که به پدر بزرگوار مغرور بودیم بآن
 جامع القضا بل بحال و مسلم است و با مولف مجموعه کمال اخلاص و یکجہتی دارد قاضی خلیل الرحمن
 از علم و صلاح بانصیب است و سال خدمت قضا و قضیه مکرر من مضافات سرکار کور کسپور که مولد او
 داشت چون عقبت قضیت و تدرین فاضلی بر من اقدس رسید بظاہر و زعمی بخت بد رکاهت آگاه

آسمانجامه آمده منصب سرفراز گردید و در اندک مدت بخدمت فوجبداری کورکپور و دیوانی خالص
 سرکار مسطور فوق اعتبار اخذ داشت و الحال بخدمت ^{منطقه دایم} کمر جوته قیام دارد و دقیقه از جزو ^{باریکه} رستنی و حسن
 سلوک فرزندیکندارد قاضی محمد حسین چونپوری از علم و فضل بهره مند بود و بخدمت قضا رطب
 چونپور داشت و در اوایل انعقاد باین منصب سرفرازی یافته نقض ^{شد} اله اباد و منانکاو یکجند بدان امر
 قیام نموده چون قاضی با مولف کتاب محبت منوط داشت بر تحقیق و بابت و راستنی قاضی
 اطلاع تمام حاصل بود مگر این مراتب بعرض اقدس رسانیده تا در سنه هفتم جلوس مینت
 مانوس حسب احکم والا بمختور ساطع النور آمده و مشمول عواطف شایسته ای شده باضافه منصب
 و خدمت احتساب مکر اقبال خلعت امتیاز پوشیده و در رفع مقامی و قمع آلات ^{تحت} ملاهی و
 ترویج احکام دینی فزادان کوشش بکار برده و ربعی از فتاوی عالم کبریا ای با تمام اوزرینت
 انجام یافته و عطف ^{تحت} منسی از مخصوصان سعادت خان مرحوم و از مخلصان زبده شور خان
 شیخ عبداللطیف برپا پور بست نابرابر بقدم خدمت بخدمت خدیوکیان بر ارجم شایسته
 اختصاص دارد و بانعام چار لک دام سرفراز گردیده و دیهی را بنقطب آباد موسوم ساخته مسکن
 قرار داده و هرگاه بمختور ساطع النور میرسد از عطایای خسروانه بهره مند میشود خلعت رشیدش بشیخ

محمد سعید از فنون علم و خط و سبک مکی بالنصب است و مورد تربیت پادشاهی شده بخدمت
 فوجداری که معزز میگردد مستد علی اکبر سعد الدخان اکثر فنون دانش در زبده بر خواص و دقایق
 علوم الهی دارد و در علم فقه نیک مستخرج است و به ترتیب تالیف فتاوی عالم کبرشاهی مامور و بجای
 خلیفه دوران امیر دارد و ملا محمد جونیوری در عقول شباب از وطن برآمده اکثر متداولات
 نزد ملا محمد زاهد کابلی خوانده و بعضی علوم در خدمت دانشمند خان اسفاده نموده در وقت اعلیحضرت
 در سلک روزنه داران انتظام داشت در بعد فراخی مبد بدولت قرب منزلت افتخار یافته داخل
 مولفین فتاوی عالم کبری است و بتعلیم کوب برج سعادت پادشاهزاده محمد اکبر امیر دارد و دعای
 جمیع کالاست ملا محمد اکرم لاهیوری فاضل مقررات متداولات را بارها درس گفته و کتب
 درسی مکرر عبور نموده بحکم و بردباری و صلاح و پربرکاری انصاف دارد و در بخوابه معلی پادشاهزاده
 کامکار محمد کا بخش سر فراز است و بنای حضرت خلیفه الهی مقفود ممتاز و به ترتیب و تالیف
 از فتاوی عالم کبری مامور است افزاینش محتوی بر سه نمود نمود اول در ذکر خطایان بر صمبر مهر
 تنویر مطالعه کنندگان صاحب افزایش و نقوش خوانان لوده دانش و پیشرو
 که صنعت کتابت و اختراع خط بقول جمعی با دم ابوالبشر علیه السلام منسوبست و گروهی مخترع و

مخرج و منبع این امر شکر است و در سوسوم را مبداء است و طایفه خط عبری را با دهم صغی نسبت
 میکنند و خط معقلی را با دهم بس منسوب میدارند از عروه بن زبیر و عبد الله بن عمرو عاص رضی
 میروست که اوم علیه السلام قبل از وفات بسبعده سال چون برای هر طایفه از اولاد لغنی تعیین
 میکرد منافع بسیار بچو الواح از گیل بحت و مناسب هر لغنی خطی ابداع نمود و اصول لغات
 ایشان بران ثبت کرد و از ملاحظه اینکه نزد ضایع نشود و در بماندن لوح را در آنش سخت
 صحیفه که بر لغت عرب بود در طوفان نوح علیه السلام غرق شد و اثری از آن نماند و لغت عرب
 در میان قوم مظموس و بدر و سوس بود تا بعد اسمعیل علیه السلام و هرگاه آنجا در مکه معظمه سکونت
 گرفت و بنشر لغت و طاعت کرامت مشرف گردید شبی خواب دید که در کوه بوقیس
 کنجی مدفونست چون بیدار شد و طلعه روز ظاهر کرد بد آنحضرت که نقص است و در اطراف
 کوه طواف میکرد و در تقشش کنج پنج میکشید و غنیمت درست نمود که از بانه نشینند تا آنرا
 بدست نیارد پس آن صحیفه دریافت بس طویل و عریض بود و نقشهای غریب بران
 مرقوم در جرت افتاد و بین نیاز بر خاک بجز سوده اندرگاه عالم الغیب انکشاف آن امر
 مسالت نمود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا او را از آن آگاه هی داد و بر خط و لغت

وافت کرد انبیا و جمعی که بقدم عالم غالبند و ^{انسان را} ~~کمال~~ بالانوع قدیم می دانند میگویند که ابن محبوب خلیف
 یعنی خطابی سرور بن سنان ^{نه} او را ابتدا بست نه انتهای و در هر زمانی که روی طرز خاص و روش تازه
 در نقوش حروف آن اختیار کرده اند و در هر عصری طایفه بحسب شور و غلبه دانشش مخترع
 یک قسم خطی شده انرا رواج داده اند مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و مغلی و کوفی و
 عربی و حبشی و مغلی و کشمیری و خطائی و غیر آن و اقسام خط و انواع کتابت که در اطراف جهان
 و اقطار و اکناف عالم رواج دارد و تعداد و احصای همه آن امر مستعسر بل مستحسب و جز علم قدیم ^{مستحسب}
 جمیع اقلام انرا احاطه نمیتواند نمود چنانچه بر آگاهان و لان خبرت کربن و جهان نوردان غراب بین
 این معنی سمت و ضوع دارد و از جمیع خطوط مشهوره خط عربی لطیف و شیرین تر است از یکینی روایت ^{Kulaini, al-Khatib}
 کند که خط عربی راست کس وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره سوم عامره بن عذره
 مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل انرا تعیین نمود و عامر معجم کرد انبیا و از عبد الله بن
 عباس رض منقولست اول کسبه وضع لغت و خط عربی کرد اسمعیل عرم بود و کردی برانند
 که خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ابثان در زمان شعیب عرم ملوک مدین بودند و مشهور
 انبار را ابجد هوز عطی کلین معصن فرشت نام بود و اول اسامی مهران خود را تصویر کردند بعد از ان
^{از}

بعد از آن چینه حروفی که زباده ازان یافتند ترکیب و یکساختند یکی ثخند دوم ضطخ و ابو جعفر طبری ۴
 از مدین از قم و ضحاک رح نقل کرده که ابجد هر مفعلی کلین معصص فرشت اسامی شش روز است
 که قادر مطلق آسمان و زمین را در آن ایام آفریده و در سوا الف ایام خط مشهور و رایج میان عرب
 معطل بود پس ازان خط کوفی استخراج کردند و این خط حالا در ممالک عرب و غیره متعارفست
 جمعی بامیر المومنین علی کرم الله وجهه نسبت کند و گویند از فواید آن حضرت است که با عبد الله بن عباس رضی
 بنحکم تعلیم فرمود با عبد الله که ^{و یقین} بین السطور و اجمع ما بین الحروف و اربع النواصب فی صور و اعط
 کل حروف حقا و بعضی از مبتدعات این مقله مبداء اند و آنچه اکنون در عربستان و ایران و
 توران و روم و هندوستان میان دانشوران مشهورست و بر صحیفه بیان اسامی آنها
 مثبت و مذکور است خط است برین تفصیل ثلث توفیق محقق نسخ ریحان رقاع
 تعلیق نستعلیق و بعضی از دانا یان این فن شش خط اول را از مختصرات این مقله بشمار
 و میگویند آن میره و در دانشش نمود بفرغ و میره وری از خط معطلی و کوفی و غیر آن استنباط
 و اختراع نموده هر حرفی را طرز نمیکود و وضع خاص فرار داده و هر نوشته که موافق آن طرز مطابق
 آن روش باشد از خط خوب گویند و با اعتقاد جمعی خط نسخ را با قوت مستعصمی ابداع نموده

و طایفه برانند که چون با فوت آن خط را بحال رسانیده **لا** با و نسبت کردند و خط تعلیق را که از در قاضی
 و توقیع مستنبط شده **لا** جامعیتی از دستورات **خواجہ تاج سلطانی** که در هر شش خط مہارت تمام
 داشت و در فن کتابت و انت علم امتیازی افزاشت می شمارند و بر بنی بخلات آن اعتقاد دارند
 خط نستعلیق که از نسخ و تعلیق ترکیب یافته اکثری از مختصرات **خواجہ میر علی تبریزی** که در زمان
 صاحبزادان امیرنمور کورگان بخش نویسی شهره آفاق و در صنعت کتابت یکا نہ خراسان
 و عراق بود میداند و نستعلیق در اصل نسخ تعلیق است بکثرت استعمال نستعلیق شده و
 معلوم رفوم خوانان **نخستہ** الکی است که **پچ** یک از مستخرجات **خیر دنا** پنج دانان روشن ضمیر
 متصدی ذکر خط طاعتان شده و مذکور این جاد و در قمان که بنجامہ **سحر کازنگہ** ربامی دیده و در آن فضیلت
 و تعلیم مافی رقم **نظر فریب** و انابان **نیر پرور** در مولفات خویش **فکر کرده** و در بعضی کتب که ذکر
 جندی از بن فرفه بطریق اجمال متغرف و بر اکنده مرقوم شده و احوال اکثری که در عهد خود نسبت
 خوشنویسی نواخته و لوای شهرت و علم بلند آوازی افزاخته اند و **پچ** کتب مذکور نگشته و **ج**
 این اوراق پریشان مستعین **بفضل الرحمن** بنما در خان **نجم** تمام و تصنیف لاکلام بر برجی
 از احوال فطاطان که باین صنعت شکر و **جلال بخش** و **بدہ** و **دیرہ** و **ری** و **حدوق** افزای بازار

ووفق افزای بازار ہر پروری اند مطلع شدہ درین شکر قائمہ مذکور ساخت و از درازی سخن
 و طول کلام اندیشیدہ مجرد تحریر اسمی بعضی اکفا نموده کہ این قلیل الغرمت با وجود کثرت ^{نفل} شا
 جہ قدر کوشش و جد بکار برودہ و چندین کتب متقدیم و تاخرین جلوہ گاہ نظر تفحص بودہ سہ
 انکس کہ ز شہر اثنائی سہ نہ دانند کہ منابع ماکجائی سہ نہ و نہ التوفیق و ہوسیدی الی سوار
 الطریق ^{*} ابن مقلہ و ہوا ابو علی محمد بن علی بن احسن بن مقلہ از علمای اعلیٰ الم و زرای عظام بود و در
 ایام دولت و آوان کامرانی نسبت بعلم و فضلا سلوک طریق رعایت می نمود و در سہ سہ
 دودہ بفرغ دیدہ و ری خطی کہ از مشہد آن بصیرت جلابغی و رسکاک اختراع منظم گردانیدہ
 و بنجامہ سحر کارمانی نگار خط نسخ بر خطوط خطاطان جہان و کتاب آفاق کشید و بقول اکثری از
 ہشت خط مشہور شش خط از مخترعات اوست و در سہ سہ و سبت بوزارت
 مقتدر باشد کہ ہر دو ہم از خلفای عباسی سہ کا مباب شدہ را بہت افتدار برافراشت بعد از
 قتل مقتدر قاہر عباسی نیز اورا یکچند وزیر مشیر کرد و انبند و پس از خلع قاہر راضی عباسی اورا
 بوزارت برگزید و او ثمالی از زبان خلیفہ حکم ^{وہو} کا کافی نوشتہ ^{منظومہ} اورا بغداد طلب داشت این را
 کہ در انوقت امیر الامراء بود و مکتوب ^{مؤثر} را گرفت و چون خلیفہ بطلب اورا رضی نبود ابن مقلہ

درین باب مواخذہ کرد این مقلد بران انگار نموده چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشت و راضی در
سند سجد و بیت و شش و شش برید و بعضی از مولفات علمای غیر بنظر این فقیر رسید
که خلیفہ بعد از قطع بر این مقلد بغایت پشیمان گشت و بر التیام جراحات او ہمت گماشت
و اطباء را بمداوی ریش دست او مامور ساخت و این مقلد پس از ان قلم را بر ساعد
بستہ کتابت میکرد و کتابت از خلیفہ وزارت بخواست و این را این کہ رائق و فائق مہانت
خلیفہ بود و این مقلد عداوت داشت بر ارادہ او مطلع گردیدہ زبانش تیر برید و در حبس
گشید و در سند سجد و بیت و شش و شش در ان محبس عیش بیابان رسید و از غراب
این مقلد کہ بعضی مورخان مرقوم قلم غراب رقم گردانیدہ آنکہ او کوثر پرستہ خلیفہ شد و در مدت
عمر مسموم مجید نوشت و او را سہ بار اتفاق سزا افتاد و پس از وفات سہ بار مدفون
شد ^(۲) محمد حسن علی بن ہلال المشہور بابن توباک در زمان الفادر باشد عباسی کہ بیت
و پنجم خلیفہ ست نوشتن امتیاز بر مصاحف روزگار می نگاشت و ہر شش خط را کہ ثلث
و توفیع و معنی و نسخ و ریحان و رقاع باشد بعضی نوشت کہ مزیدی بران منصور باشد و
بروایت اکثری در سند چار صد و سیزدہ جبریدہ عبات او بزرگک حیات سترودہ شد باقیست

(31)
 یافت نامش شیخ جمال الدین اصلش از جزایر است در بغداد نشو و نما کرده در کتابخانه
 مستنعم که سی و نهم از خلفای عباسی است می بود و بعضی گویند در سلک خدام خلیفه انتظام داشت
 با عفا و بر خیز از اهل تاریخ خط نسخ را و ابداع نموده و هر شش خط مشهور کمال رسانیده
 و هرگز کسی غلط در کتاب او نیافته خلیفه بسبب نشیخ او را محبوبس نمود تا سه سال در زندان
 بود از غایت جلد نویسی چهار صد قرآن بزرجمان نوشت و خلاص یافت گویند روزی که مستنعم
 را گرفتند و شکر باین قبل عام میشوند یا قوت کر خنجه بالای مناری رفته شق میکرد و چون گمانند
 آفر شده بود برداشتن جامه خود می نوشت در چنین حال یکی از دوستان یافت هم کر خنجه
 بالای منار آمد گفت چه دعا گفت در چنین وقتی که قتل عام میشود نوشتن میکنی یا قوت
 جواب داد چه بید ما نیست که تو داری کسب گشته میشوند ثغرات نقل میکنند که آن با چه
 تا حال در کتابخانه های پادشاه ایران است عمر یافت از صد و بیست سال زیاده بود
 در سنه ^{ششصد} ~~که~~ و نود و بیست در سلطنت غازان خان در بغداد کتاب عمرش بسجل اختتام
 رسید و شاکر دانش بسیار اند اما آنکه شهرت دارند شش کس اند اول شیخ خواجه
 سهروردیست و او شیخ احمد نام داشت و از خوشان شیخ شهاب الدین سهروردیست

دوم مولانا بوست شاه مشهدی سوم مولانا مبارک شاه زرین قلم چارم ارغون کابلی پنجم میربحی
 ششم میرسید عبدالمجید خواجه میرعلی تبریزی از دانا بایان فنون دانش و ادب بود و در عهد صاحبزادگان
 امیرنمور کوهرکان در مضار فضل و صنعت خط و قصب السبق از یکنان می ره بود و اکثری از ما هران
 ابن فن برانند که آنجا خط نستعلیق را از نسخ و تعلیق اختراع نموده و بعضی از متاخرین بر آنمخی
 انکار کرده میگویند با خطوط نستعلیق که پیش از زمان صاحبزادان مرقوم نموده اند بنظر
 درآمده و میتواند بود که قبل از میرعلی تبریزی دیده در آن آگاه بابتدای خط نستعلیق جلا افزای
 تماشا بایان ابن نقش نگار باشد اما چون بر مذکور این خط را کمال رسانیده
 و ابن اعجوبه بحمل روشش نو و علی طرز جدید آراسته بر طالبان طلبه داده از پیچیده با و منسوب
 ساخته میر تقی میر نستعلیق را از متقدمان کسی برابر میرعلی نتوشته و از شاگردان او میست
 خوشنویسی و کس عرصه کسبی را فرود گرفت یکی مولانا ^{A-4-113, 21} جفوق که در عصر میرزا شاه رخ بود و دیگر مولانا
 احمد که کمالانش از طهر من الشمس است میر عبدالحی ^{4A-114, 5} در صنعت کتابت و انشای بی همتا
 بود و در هفت قلم مهارت تمام داشت و پادشاه شهید سلطان ابوسعید که کمالی از فضل و
 کمال ادوکی یافته بغرب خودش ^{احمد} امتیاز داده بود و خدمت دارالانشا را با و منقوض داشته
 اعزاز

مفوض داشته اوزاد کرامتش میبود کوبند خط تعلیق را کسی مانند او نوشته مولانا سی
 از مصاحبان و ندیمان سلطان بن مرزا بابین مرزا شایخ بود و غرائب فراوان و نواز
 بسیار از ظهور می نمود مشهور است که روزی در میدان نیشاپور حضور اکابر و جمیور در مح
 مرزای مذکور دوزار بیت بدیه گفت و نوشت و تخم حیرت و نهال تعجب و کار ارضی خواطر
 سخندان و خوش نوبان گشت و معارف و اعظم نیشاپور درین باب منشور
 مرقوم نمودند و چند سطور از آن منشور درین مقام مسطور میگردد که مولانا سی در حضور اکابر و
 اصاغر بلده مذکور از هنگام طلوع آفتاب تا وقت شام صد و پست مکتوب لطافت اسلوب
 که هر یک لفظان مخفی بود برده سطر نقید کتابت آورد و چنانچه در باب انشا و بلاغت و دانشا
 فن خط و کتابت بران افزین و تخمین کردند و در سینه هشتصد و پست و پنج وقتی که طبقات
 انام از خاص و عام حاضر بودند در چهار بحر از غنیه عارف سامی شیخ نظامی رح و دوزار بیت
 غایت فصاحت و کمال بلاغت در سبک نظم کشید و بخط تعلیق بزوجهی که پسند کاتبان
 بی نظیر بود مرقوم نمود و با آنکه طایفه از غنیه سرایان و جمعی از خوانندگان در آن مجلس حاضر بودند
 و تقاریر و تغیر میخواستند اصلا از آن اصوات مختلفه فتوری در حواس او راه نیافت و نماز ظهر

و عصر را بجمع آداب و همه شرایط ادا نمود لا جرم این بیت نقش نکیس آن یگانه اعمار بود که کوز
 بهر شاه پاکیزه مرث سببی دوزخ است گفت و نوشت و مولانا مذکور جمع بسیار
 داشت منقولست که نوبنی دو کس از طرفاً بر این که مولانا مذکور هشت من خرابوزن خراسان
 میتواند خورد و گوشتند و خمار را بخدست مولانا بودند اتفاقاً در آن روز مولانا بمرض نقل و از راه ^{مثلاً}
 ابتلا داشت و صاحب ^{فرانش} ~~فراش~~ بود و چون سبب آمدن عزیزان معلوم نمود گفت خمار را
 نزد کتیرا بید و دست از زیر لحاف بر آورده شروع در خوردن کرد بعد از آنکه همه را تناول نمود پرسید
 که یاران شما خمار را با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان گفتند خمار را کسی با استخوان نمخورد
 گفت من باری با استخوان خوردم تا میان شما هیچ وجه نزاع نماند مولانا معرفت بغدادی
 در فن خط و انشایی مثل و بی همتا بود و اوایل حال با سلطان جلایر بر سر می برد بسی از در نجده
 خود را با صفا رسانید و بسکندر مرزا ابن عمر شیخ مرزا معرفت بهم رسانیده و مرزا مقدم او را
 مغتنم شمرده در از او اکرام او بسیار کوشید و در آن اوقات قصیده غزلی را در جواب سلمان
 ساوجی که مطلعش مرفوم میکرد در سلک نظم کشیده بنام نامی مرزا مویشی گردانیده و بزرگ
 محشم نوهر ^{نجمه} شیر غزه کا در است و درون سینه نشسته آنچنانکه دل بخواست و در مرزا آن یگانه

بیکانه زمانه را در کتابخانه جاداده مقرر کرد که هر روز صد بیت کتابت نماید و او بموجب فرموده عمل
 مینمود اتفاقاً در این اوقات جناب مولانا پانزده روز علی الاضلاع کتابت نکرد و آن فاعده،
 مغیره بجانبا ورد پس از آنکه مرزا سب پر سید گفت اراده آنست که در یکروز هزار و پانصد
 بیت نوشته آید باین مرزا در میدان اصفهان مجلسی در غایت زینت و تکلف آراسته
 با حضار خاص و عام آمد نمود و مولانا بحضور آگاه بر و اعیان از صبح تا رواح هزار و پانصد بیت در کتابت
 خوبی و لطافت مرقوم نمود و ابواب تعجب و حیرت بر روی عوز و بزرگ کشود مولانا سلطانعلی^{۱۱۴}
 و متاخران متفق اند بر اینکه تسلیق را کسی برابر او ننوشت و بر خط اکثر خوشنویسان قلم نسخ
 کشیده از مصاحبان و ندیمان امیر علیشیر بود و از^{مواید} اعیان آن محسن الزمان بخط لافانی
 رسیده در کتابخانه او کتابت مینمود و بنظم اشعار رغبت داشت و درین فن نیز رایت
 مبارک می افراشت این مطلع از اشعار آن بی مثل روزگار است سه کل در بیارزدان رخ گلگون
 نمونه است چون اشک من که از دل برخون نمونه است و در او بام حکومت سلطان
 حسین مرزا سینه نهصد و ده کاتب قضای نام اده از جریده اجابا پاک^۴ ساخت و مولانا اگر چه شاکرد^ن
 بسیار داشت لیکن از انجماء پنجکس درین خط نام بر آوردند و هر یک بطرز خاص و روش

تازه بدر بائی نگردی مخصوص گشت اول مولانا زین الدین محمود بنشاپوری سن بعضی برانند
 که شعلیق را بعد از سلطان علی کسی به از دست نوشته و از ندای میرعلیشیر بود و در سنه نهصد و
 هزده بطوفان عدم و سبلا ب قفا خط هستی او از صفه عالم محو کرد و دوم سلطان محمد نورست
 او نیز از ملازمان و ^{مجلسیان} امیرعلیشیر بود و خط شناسان از زمان اتفاق داشتند که حکمران
 شعلیق غنی را نزد یک باو می خواند نوشت سوم سلطان محمد خداست و او اکثر اوقات
 در خدمت امیر مذکور میگذرانید و از فرط انبساط و کثرت تمک خندان لقب یافته بود و در
 فی نوازی نیز نظیر نداشت و در سنه نهصد و پانزده لوای عزیمت بعوب دارالملک عقی
 افزاشت چهارم مولانا محمد قاسم سن پنجم مولانا علاء الدین محمد مولانا ^{چراغی} در سلک مشایخ
 خوشنوبان شعلیق انتظام داشت و تعلیم جاد و زخم خط امتیاز بر صاحب بیل و نهار ^{بیک}
 و از ندای میرعلیشیر بود و تبعیت و تنج آن امیر روشن منبر بنظم اشعار میل مینمود از منظومات
 اوست سه جفا و جور که آن سر و کله دار کند ز عشق او نکم ترک گر نزار کند و در سنه نهصد و
 و یک منشی تقدیر بر خط وجود او حکم کشید مولانا سلطان علی قاضی از مجلسیان امیرعلیشیر بود
 را بنایت خوب می نوشت و بچند به تربیت و تعلیم یکی از فرزندان سلطان حسین باقر افشار

باقر افتخار داشت و در سنه هجری چهارده نفیسه و خود او از تخته هستی ستوده شد مولانا
 علیشیر مستند^{۸۰ تا ۸۵ هجری} از مشایخ خطایان زمان سلطان حسین باقر است بصغای خط و طرز
 نیکو از اکثر خوشنویسان شتعلیق نماز بود و امیر علیشیر خط او را بر اکثر خطوط ترجیح میدادند
 و خواجه هروی از فضل و هنر او این پیره داشت و سواى شتعلیق بفت قلم را بپایه اعلی رسانیده
 از مخصوصان امیر علیشیر بود و منصب امارت و خطابت مسجد جامع و پیش نمازی امیر کبیر
 باو تعلیق داشت این مطلع از منظومات اوست که شکل طلال ابروین از چشم نرنگ
 مائی ز غیر بگرمی سوز^{سازگار همه معاد تو} زلف^{لال جانم تا تسبیح تو} در نهصد و بیست و چهار بار التماس انتقال نمود مولانا در وقت
 محمد باقر شهری با انواع فضایل و نصیفات رسایل مشهور بود و تعلیق را خوب مینوشت
 اکثری از دانا یان این صفت او را بر مولانا عبدالحی تفضیل میدادند با امیر علیشیر مربوط بود و
 انصاف نصاب سخن نصابی جمع کرده و دیوان ترکی در سلاک نرنگ کشیده و یکب
 دیگر فضایل نیز کشیده و این معما باسم قاسم از اشعار اوست که چون من بنگر دودنم
 آسمان نه پایه نه بشکند پایش^{پیش من} بسوسد روان^{quick the sun of the heart} خواجه عبداله مردارید سانی تخلص داشت چون پدر
 محمد کرمانی را یکی از سلاطین تیموری بخرن فرستاده بود او در وقت معاودت لولوی چند

چند آیدار نزد آن شهریار آورده این لعب یافت و حال حالِ خواجہ بلالی فضل و علی کمال
 از استکی تمام داشت در هفت علم است و بود در عنوان شباب بخدمت سلطان حسین
 باقرار رسیده صدر مدارش گنج وجود اوزبیت یافت و در اندک روز کار بمرتبہ امارت
 رسیده بجای امیر علی شیر مہر برنا شیر زد و پس از فوت سلطان کُنج از نو اکرزیدہ بکتابت
 مصحف مجید موفق گردید و چون شاه اسمعیل صفوی خراسان مسخر ساخت خواجہ را از زاد
 محل بر آورده ز قم قبول بر نامه احواش کشید و او از ملازمت استعفا نموده بنظم و قایم
 شای مامور گردید بجا بخت ^{مجلس} از بن قضا یا دزد کرد و زار قم پذیر خامه سوانح نگار گردید و خواجہ
 سنہ نہصد و سی و دو از زاد بخت بکُنج آمد و رفت کشید و از تصانیف او دیوانی موسوم
 بمونس الاحباب و مایخ شای و منشآت و مشر و مشیرین شهرت دارد از اشارات
 سه ترسم اینجا کہ حدیث رخ نیکو کند و نہ کہ بتقریب باد اسمن او کند و نہ فلک ای بخت بکرہ ^{بل باز =}
 استخراج نمود دیوارش یک غوغای سگان سازد ز حال من خبردارش ز دیر ^ش
 خواجہ موسی بقضایل نفسانی انصاف داشت و در هفت علم او سنا و بود و یکچند فرمان ^{A-A ۱۰۱۳۱}
 شاه اسمعیل ماضی تعلیم خلفش سام مرزا افتخار مینمود و از شاه طہاسب آرزو شدہ بداد

از زده شده بدارالامان هندوستان شنافت و دوران دبار فی سده نهم و چهل و
هشت وفات یافت گویند و فتنه بنده نغزی گفته بود که این دوست از انت سه
بس که گردون همچو خود میخواست سرگردان در آن عاقبت کرد از غمت سرگشته دوران مرا
بس که خون پالایش چشم بی تو خواهد شد خراب شهر هستی و مبدم از موج این طوفان
مرا و خواجه عبدالله صیرفی و مولانا محیی شیرازی و مولانا شیخ محمود و مولانا عبدالله هروی که بطایف
مشهورست و مولانا ابابکر هروی بر یکی از بن نادره کاران مانی نگار سفین خط را که ثبت
و توثیق و تحقیق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق باشد بجاست خوب نوشتند و این سفین
قلم را بدرجه عالی رسانیده بخشش غلطی بلند آوازه گردیدند و خواجه اختیار در خط تعلیق مشهور
و منشی ملک حسین میرزا بود و ^{بمسبب} فرات میرعلیشیرکمال عزت و اعتبار داشت *
ملا در بخشش در خط تعلیق استادست با خواجه اختیار منشی معاشر بود چون خواجه مذکور بابر
علیشیر فرات داشت کار ملا رونق نمیکرفت از غیرت چندی تبرکستان رفته انجا بزرگشاهی
نیافت و مدتی بوضع قلندری بسر میرد در او ان ظهور دولت صفویه بخدمت شاه اسماعیل
شناخته در ج که منشیان مسلک گردید و رونق در کار او پیدا آمد و بود که یک اجل ماحل

زندگی او طی نمود مولانا میر علی در اصل از سادات برانت اما در مشبه مقدس نهال^{۱۱۶۱}
قابلیتش نشود تا با فقه خطوط بی نظیرش روشنی بخش و جلا افزای دیده و رایت
و اشعار و پذیرشش قابل تحسین نکتہ سخن و سخن پروران^{۱۱۶۱} انامل کوامل او ز تم نسخ
بر قاع استادان زرین قلم کشیده و قلم مانی رقتش نفوش غریب بر محاسن روزگار مش
کرد انبیه اکثری او را از شاکردان مولانا زین الدین میداند و میگویند که از خطوط مولانا سلا^{نعلی}
مشهدی نیز استفاده نموده و از بعضی کتب معلوم میگردد که او شاکرد مولانا سلا^{نعلی}
و بین صحبت و تربیت او سر دفتر خوشنویسان آفاق شده و در بین فن بگانه و طاق
کرد دیده و از حدت فهم و اخلاص و هنر و فروغ خاطر تغیر روشش پیش نموده و خلبانی^{۱۱۶۱}
نمایان کرد و تصرفات با و کار گذاشت و گروهی خط او را بر خط استادش سلا^{نعلی}
نرمج میدهند و طایفه خط استاد را بوجهی بر خط میر علی و خط ملا میر علی را بوجهی دیگر بر خط استاد
نرمج می دهند و میر علی در سنه نهصد و سبت سبب انقلاب و طغیان حاکمیت از خراسان
در زمان شاهی بیکان بمادر او انهر شتافته غرت تمام یافت و در سنه نهصد و سبت و
چهار از بن سرامی ناپایدار بهار انوار انحال نمود و این اشعار آید از ان بگانه روزگار سن

روزگارست سه عمری از مشق و توانا بود قدم چون چنگ ^{۴۳} تا که خط من چاره بدین قانون ^{۴۴}
شد طالب من به شایان جهانند و مرا در بنجارا حکم معیشت خون شده سوخت
از غمت درونم چه کنم چون سازم که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شده این بلا بر سرم
از حسن خط آمد امروزه که خط سلسله بای من همچون شد مولانا ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

درین صفت افزاخته اگر اسامی و احوال آنها نوشته شود سخن دراز گردد و این مختصر از مطلق
 بگذرد و ناچار همین قدر اقتضای نموده چند پیرا از خطاطان که در هندوستان و عراق کسب
 خوشنویسی نواخته و می نوازند درین جریده مذکور بسیار و میردوری سلطان بایزید نام در
 سلک ملازمان عرش اشبانی انتظام داشت و از جناب سلطنت بجلاب کاتب
 اهلی فرق غرت می افزاخته طبع فطیم داشت و اشعار آبدار بر صحیف روزگار می نگاشت
 و آخر عمر توفیق حج یافته بجایز شرافت و بزیارت حرمین محضین فائز شده داعی حق را
 یک آن اجابت گفت از دست سه که در درون جانی که در دل خزینی از شوخی که داری
 یکجائی نشینی و از شاگردان میر مذکور خواجه ابراهیم حسین که از ملازمان اکبری بود و خط متعین
 را کمال رسانیده خوشنویسی شهرت داشت و در عین جوانی از منزل فانی بمنزله
 جا و بدانی رفت کشید و قادری بدو فی در تاریخ خوشش این رباعی منظوم گردانیده شد
 بر موجب حکم پادشاه کونین در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین چون کرد سنوز عالم پرتوشین
 تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین اشرف خان میرنشی از سادات حسینی مشهد
 مقدس است در سلک امرای عرش اشبانی انتظام داشت و در صفت فطیم

سفت قلم اوست و در فن شعر و صنعت انشائی هم بود و احوال انصاری نشین مسند مخوری
 در اکبرنامه و طبقات اکبری مفصل مذکور است و درین جریده نیز بجای خود مرقوم و مسطور است که از انشا
 اوست ^(۱) باریب تومار با تشش قبر مسوز در خانه دل چراغ ایجان افروزه این کسوت
 بندگی که شد باره ز جرم از راه کرم پر بسته عفو بدوز و از شاگردان او که درین دیار بخش خطی
 شهرت داشت محمد یوسف بود و او در عنوان جوانی سنه ^{هفتاد} نصد و هشتاد و اسیر سرخه گرگ
 ابل گردید و مارنج و فانش را اثر فت خان یافت ^{۹۷۵} که چنانچه بوقت معری عزیزان
 میرزا و شاکر دلا محمد حسن نیریزیت خط او را بر خط او سنا و دشش نریم مبدند اکثر قطعه
 خط خود را بنام اسناد میکرد اگر چه خط خود را بنام اسناد کردن عیب است ازین جهت که
 بهتر از است و مینوشت این را معیوب نداشته اندک شاه عباس صفوی بسبب گمان
 نشن که در حق آن بکانه عصر داشت روزی بر زبان گذرانید که کسی نیست که مرا از دست
 این مرد خلاص کند یکی از موفیان عالی این سخن شنیده مجبور آمدن میرزا مجلس سرش
 ازین جدا ساخته بخد مت شاه آورد شاه بر حقیقت مطلع شده افسوس بسیار نمود و
 از ان کرده پشیمان بود اما درین سود ندارد و حرفت کار از دست ملا علی بیک نیریزی در

سخن و ملت از او ستاد است و خط او با خط باقوت بمنزله خط میرعلما دست با خط ملا میرعلی
 ملا عبدالباقی تبریزی در سبقت علم او ستاد بود و بعضی او را نفوق میدانند بر ملا علی یکبک و بعضی
 ملا علی یکبک را به از او میدانند و حق آنست که هر دو در مرتبه خود او ستادند و لکن از خوشنویسان
 عبدالشاه عباس ماضی بود مولانا محمد حسین زرین قلم کشمیری در خط متعلقین پیر بیضامی نمود
 عرش اشبانی بر کمالات او مطلع شده در سلاک ملا زمان مستطیم ساختند و تعلیم شان را از کمال
 پایه عزت و اعتبارش برافراختند و خوشنویسان هند و نقش طرازان ابن کشور و سیاح
 که عمر کرانی درین تصویر خاص صرف کرده اند بر بمعنی اتفاق که متعلقین را در هندوستان برابر
 او کسی ننوشتند و آن مآدوره عصر در سینه هزار و سبت ازین دار لال بزرگ سرای بی زوال
 انتقال نمود ملا علی رضای عباسی از اهل صفاء است سابقاً ملت خوب مینوشت چون شاه
 عباس ماضی را با میرعلما بسببی که بالا ذکر یافت سوی مزاجی پیر سیده بود ملا علی رضا را که بجد
 کتاب داری و تقرب اختصاص داشت تربیت نموده بجای رسانید که مرقعی از خط ملا علی و خط
 او جمع نموده که همان ترکیبی که ملا نوشته بود او هم نوشته و تمام مرقع سپین دستور مجلد شده که دو
 صفحه قرینه اولین خط ملاست و در مین خط ملا علی رضا داد خوشنویسی داده میرخلیل باختری متعلقین را
Belehang, India. Nidhar. 1846.

نستعلیق را خوب مینوشت فاما اصلاح بسیار میکرد میگفت خوشنویسان دیگر تعلیم مینویسند
 و من تعلیم تراشش در شن اوستاد گرفته و از روی خط ملا و غره اوستادان قدیم مشق مینموده
 میر عبد الله ترمذی از اولاد شاه نعمت الله ولی خط نستعلیق را بجاست صاف و با حصول واسطه
 می نوشت و از حضرت عرش اشبانی و حبت مکانی خطاب مشکین فلم و تخلص وصفی
 افتخار اندوز و مجابی بود چنانچه میفرماید: «وصفی تخلص من و مشکین فلم خطاب ابن ناما ز شاه
 و شهنشاه یافتیم و با وجود کثرت اسباب تعلیق با زادی می زیست منظومات بسیار دارد
 و اشعار عاشقانه او اهل حال را بوجد می آورد و نسبت ارادت بشیخ فیض الله بسیار بنویس کرده
 سه یک هزار و سیست و چهار و علت نموده داشت و شیخ مذکور از خلفای شیخ نظام نازولی
 بود و آن میر صافی که در سنه هزار و سیست و پنج رحلت بعالم دیگر کشید پنج شتوی و یک دیوان
 دارد و از وراثت طبع اوست سه ای داد و خوی شد نور و نون غاب را نه افزود و گونه گونه بدیل
 اضطراب را نه فی حرف با کسی و نه گوشه برفت کس نه بر هم زد و شعار سوال و جواب را نه
 بر سرش میر صالح بعلم و دانشش اراستگی داشت و نستعلیق را خوب مینوشت و
 کشفی تخلص میکرد و بجهت ای حال بقره و قناعت ^{در} می درویشان میکرد و ایند و آخر عمر خود در ^{اشبانی}

بخوابش تمام اود را منصب سرافراز ساختند و او بپایه امارتی رسیده در سنه هزار و شصت و یک
 روانه شهرستان عدم گردید و نقل سب که روزی فردوس استبانی ازان معارف آگاه برسد
 که سن شهاب سب گفت بچمال پادشاه فضلا پناه منجب شده از عقبت این سخن
 استفسار کردند گفت همان سب که در سعادت بندگی و خدمت حضرت ^{صرف} شده و پادشاه
 از بین لطیفه خوشوقت شده بمنزله غایت والذات پایتقد و منزلت اود افزودند و او صاحب
 تعانیف سب و از مولفات او مناقب مرقوم مشهور و سخنان آن کتاب افادت آباء
 در محفل دانایان و دانشوران مذکور از اشعار اوست سه نظریه یکسیم کن که قطره آبی یکام
 ندر کس بغیر چشم نرم برادرش میومون عرشی تخلص بعلم و فقر ~~مست~~ نام و در فن شعر
 و صنعت خط متعلیق مهارت تمام داشت بر خودت فرحتش دیوان ترتیب داده او
 دلیلی سب اشکارا و در سرخامی و شش نقلی سب بجا چند صفحه بتقلید خط ملا میر علی بناس
 نوشته شاه شجاع گذرانید و شاه شجاع با معان نظر و مامل اهل آن هنر خط ملا تصور نموده و هزار
 روپیه انعام فرمود بعد ازان میرزا هر ساعت که خط من سب شاه شجاع بسیار پسندیده و
 زیاده بر تحقیق سنجیده از روی مهربانی هزار روپیه و سرو پا بران افزود ^{میرزا} میرزا شریف

تصوف تر زبان بود و او اہل حال بود و سماع نیز سلطان داشت در عہد اعلیٰ حضرت فردوس
 اشبانی سلیمان شکوہ را تعلیم میداد و درین اوان جمعیت نشان بولطیفه از سرکار چنان مد
 اعظم افزایدگار منعم موقوف بوده اوقات بقاعنت و انزوا میکند را بنید در سنہ یکہزار و نود و یک
 کہ سنین عمرش نبود رسیده بود بر حمت حق پوست غریزی ناریخ فونش سید و شبان
 میرومن یافتہ از اشعار اوست سہ کث و غنچہ اگر از نسیم گلزار است کلبہ قفل دل مانبشم
 یار است دنیا بچشم نر با جمال خویش بہ بین کہ مجوینہ و آب راست کفار است بچشم
 خویش بگرزدل تو اگا هست کہ ابن در چہ کذر گاہ جلوہ شاہ ست دنیا لہ در شب غم
 میتوان بدوستہ کہ شمع وادی مطلب فقیہ ^{آداست} میر محمد شریعت ہمیشہ زاوہ میر
 عبداللہ خطائے غلبین را خوب مینوشت و از حضرت جنت اشبانی خطاب کاتب السلطانی
 یافتہ و میر عبداللہ اورا بجای فرزند تربیت نمودہ رفت رحلت جانشین خود ساختہ بود و او
 با وجود کمالات گمانی پشہ خود نمودہ در ملک فقر نام آوری داشت و وجہ قوت از کتب دست
 پیدا میکرد و در سنہ یکہزار و پنجاہ و چہ را فرامحال نامہ عمرش بسراورد محمد ادر کشمیری از خوشنویسان
 عہد حضرت جنت مکانی سنہ و تا اوایل زمان سلطنت حضرت فردوس اشبانی نیز بود ^{خطش}

در رتبه قرب بخط ملا محمد حسین کشمیری است میرزا محمد حسین شکسته نویسنده مکانی اهلی
پدرش میرزا شکرالله در زمان شاه طهماسب مستوفی هاکک بود و در عهد شاه اسماعیل ثانی
بمنصب افتاد و در اول امتیاز یافت تعلیق را بر رتبه اعلیٰ مینوشت لیکن هر چند سعی نمود خطش
رتبه خط ملا در پیش نیافت مخیر شکسته تعلیق کرد بدوران بکانه آفاق کرد بدو منظور نظر فرستاد
حضرت جنت مکانی بود تنور خان در ساک امدای جنت اشبانی و از علی حضرت مردوس
اشبانی انتظام داشت و خالی از سودائی نبود نسبت تعلیق (راجلجی) بجای خوب مینوشت و لکات
و لکات از دسر میزد و تعلیمای رنگین و حکایات شیرین اند و نقل میکنند که بنده روزی مجلسی
آراست و مردم را بعبادت طلب داشت آقا رشید که در خط نستعلیق پیش کمال داشت
در آن مجلس حاضر بود و جمیع اعزّه در ایوان خانه نشسته گرم حرف بودند که خان بکار کی بجه در رفته
بعد از ساعتی ششبر علم کرده بر سر آقا رسیده ام نواز شاکردی من انکار میکنی رعب
نمام بر آقا استیلا یافته با لجاج گفت خانم آنز چه میفرمائی گفت در حضور اعزّه گویائی ایبان خطی
با عزافت شاکردی بنویس آقا بگفته اشش کام نام کام خط اعزاف بر نگاشت و از ستم
ظرفیش امان یافت اما امتحان برادر افضلخان بدیانت و کار دانی موصوف بود و نسخ

دشمن خط او خط نسخ بر خطوط نسخ نوبان روزگار کشیده شد به صورت آن اهل نظر و
دیده و زان معنی کزین را جلای بصری افزود و گنایه درون کشید آسمان رفت مقبره مدعی
بریم مکانی ممتاز زمانی نگاشته ملک جواهر ملک دوست و در سنه هزار و چهل و ششم هجری
فردوس اشبانی در جابره آن ^{present} بغایت خیل و انعام خلعت آن نادره عصر را ممتاز فرموده بود
و آن خان سعادت نشان رباط عالی بنامی و بان روح افزای نزدیک مدار السلطنه لاهور
ساخته و بر دروازه سرانخط نسخ کن به نگاشته که بصیرت از تماشی آن خط و افزائی ربابه
و او در سنه هزار و پنجاه ازین رباط فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و در بانی که نزدیک سراسر
خود ترسب داده مدفون گردید ملامت از شاکردان ملا عبدالباقی تبریزی ست هفت قلم
را خوب مینوشت از خوش نوبان زمان شاه عباس ثانی ست شاکرد او محمد نصیر در
لغت و نسخ خوشنویس ست سنبلین را تم ساقا خوب مینوشت و درین خط شاکرد بر
سید علی خان جواهر رقم ست افارشید اشاکرد و همیشه زاده میر محمد بقون دانش و
خوش ذاتی آراستگی داشت از خط سنبلین قلم مانی رقم رقم و لپند بر و نوشتن نگاه و
بر صحیفه و هری نگاشت و در عهد فردوس اشبانی پند آمده در ملک ملازمان آنحضرت

انحراف یافت و از جوهر کاروانی در خدمت آن پادشاه افاضل نباه ترقی کرده همواره بخدمات لایق
 ممتاز بود و در عهد سعادت مهد که بکبر سن رسیده بخدمت بیوتانی ^{مناظر} مستقر^{است} خلافت سرفرازی دارد
 و در غایت رفاهیت اوقات بسر میرد ملا محمد مشهدی در تعلیق از شاگردان افارشیه
 در هفت ظلم دیگر تیربارت داشت پادشاهانه حضرت فردوس اشبانی را بغایت خوب
 نوشته و بغایت صله سرفرازی یافته اعظم و خان که الان در عهد سعادت مهد بحسب شرافت
 سیادت و منصب اسمی بختاب اشرفخانی شرف امتیاز دارد و بجامعت جمیع کالات نقاشیه
 موصوف و با محتوای قضايل ان نیه معروف رتبه خطوط نسخ و شکسته و تعلیق و نستعلیق برده
 کمال رسانده نقوش عواطف بر الواح خاطر اصاغر و اکبر می نگارد و بشمول غایات خلیفه
 الرحمانی و وفور مهربانی حضرت ظل سبحانی مسند خانامانی سرکار فلک اعتبار بذات ملکی
 ملکاتش زب و زینت دارد و از بس که ذایقه اش چاشنی گیر نعمت تصوف است
 مشنوی مولوی را انتخاب نموده بشغف مطالعه آن شیرین کام است و بصلاح و عبادت و بربرنگاری
 و تفاوت دفره اندوز حسن اقامت کفایتان ولد مقیم خان بشه مرزا محمد حسین شکسته نویس
 بکفایت و کاروانی بیکانه زمانست و بخوشنوبسی بی نظیر و در آن خط تعلیق و شکسته تعلیق

شگفته تعلیق را در بن عصر کسی برابر او نمیتواند نوشت و امروز در ملک و زرای عظام انتظام
 دارد و میر سید علیان بقضابل نفسانی و کمالات انسانی انصاف دارد و خط نستعلیق را کمال
 رسانیده و شاکر و پدر خود میر محمد تقیم است و میر مذکور شاکر و میر علما بودند و خانم سلور در او ان پادشاه را کی
 بتعلیم حضرت جهانبانی افتخار انداخته در همان عهد محاط بچهارم رقم کرده و فی الواقع ملک جواهر
 سلکش قلم ترنمیت بر صاحب خط خطاطان افان کشیده و قلم مانی رقم او خوش و دیده
 و از قوم جلا بخش بر صنفه روزگار مثبت گردانیده آن سید حسب منصب هزاره و خطاب
 خانی و دار و خلکی کنایه سرافرازی دارد و آدم شگفته خوش صحبت جامع کمالات انسانی
 و ملکات نفسانی بود پدرش پیش از و مر حله بای زندگی کرده و و آخرهای عمر مری از
 انواع سودا نامت یکسال بروطاری شد که با فراط خنده بی اعتبار از هوش میرفت نامور
 زمانی که خط فین بسیار دوزنک آباد بنزول موب کینی چار و نون داشت چنه استعلاج
 بهار اختلافه رخصت یافت و بد آنجا رسیده او ایل سنه بیت و سفت جلوس بعالم عقبی
 شتافت از اشعار انصاحب طبع است سه نفسم سوخته فریاد تنوشتی دارم نه ناله در گردن
 سره فروشی دارم و شفا از آن توان دل خوبی بدایان یکشند بر نفس بر سینه طرح صد

کربان میکشند در شب نم سوختم و از ^{سینه} سینه بگر سوادش سر در چشم غزالان میکشند
 من نه آن برقم که خاشاکی ز من ^{پیش} چهار زبان و خارا از انشم ^{سینه} پیوده دامان میکشند حاجی محمد فاسم
 شاکر دلافتح ^۴ اند شیرازی خط نسخ را غایتا با سلوب و مناسبت مینویسد در عهد شاهزادگی بادشاه
 خدا کما در تعلیم این خط از او گرفته اند پس انش ^{عکاسه} میرزا محمد و عبدالکجوانان اهل اند و خط نسخ را از او
 سب نموده بر تنه رسانیده اند و منظور نظر تربیت حضرت خلیفه الهی اند حاجی عبدالکث و
 رفیع خوب مینویسد خصوصا در نسخ طور یافت را بجای رسانیده که مسلم الثبوت سب و
 در حلقه نویسی طبعی قلم دارد و پنج بکرنب در خدمت پادشاهزاده و الاکبر محمد معظّم شاه عالم از لاهور
 عازم شاد جهان اباد بود و در پانزده روز عرض راه فرانی بجای خوب نوشته از نظر عالی گذراست
 سعید اکرم در ویش مشرب است نسخ را خوب مینویسد شاکر کسی نیست در عراف و
 ماوراءالنهر پنج نویسی شهرت داشت بنده و سنان جنت نشان آمده در اوایل
 جلوس مینت مانوس به بندگی سر فرار شده نوشتن مصحف و کتب مامور بود اکنون
 پوشش عزالت گرفته در طلا نویسی بدینیا دارد میر محمد باقر ولد میرز بن العابدین از مردم ایران
 دیار جوان مستعد خود یادگراست و بی مبالغه در فن تسلطین مهر ندارد و بیاضی موسوم بگلشن

بکشتن فطرت و دیگر صفات نرتیب داده / جامع آیین صحیفه بدیهه اکثر سخط اتی هنر را درست
 باید دید که چگونه نهال کمال را در آن کشتن نگه فریب نشاند و چه سان شاید هنر را در آن
 انجمن سرآزب بر صدر دلبری جاداده محمد اسمعیل جوان مسند و خطوط نسخ و ششعلیق رتبه
 مینوبد و توفیق حج در یافتن و وضع صلاح و شکستگی حال اصلاح و درستی بخش مال او
 کرده و در زمره بندگان کیوان بارگاه انتظام دارد و بارقم این نامه اقبال اخلاص منجم طبعش
 بشعر گفتن نیز مایل است و این چند بیت از واردات طبع آن غافل تخلص آگاه دل است
 سه مایه بخش دو عالم دل پرور لبس است و وز به و نیک جان یک نفس سرد
 بس است و از نشان قدم عشق ^{جبین} ~~باز~~ بازگیره آبروی رخ آینه دلاں گرد بس است
 غم رفیق و در دبار و مایه سودای جنون و غافل شوریده سر را خوشش با مان باغم نمود دوم
 در میان بعضی از عجایب و غرایب زرف نگهان دور بین که بدیده اخبار جمال بدایع مصنوعات
 و عجایب مخلوقات را تماشا می اند بهتر شناسند که غرایب جهان بود مکنون و نوا در بسیط
 ربع مسکون بچند است که محاسبان و هم و خیال به تعداد و احصای آن توانند پرداخت
 سه از حد افزون عجایب قدرت او و در حصر برون غرایب قدرت او چشم خرد و دور

جان خیره شود: در شعله عجاب قدرت او: دست قدرت بنجام ارادت چندان نشو
 عجب در قوم غریب بر لوله امکان و تخته هستی نگاشته که نظر کبان را در دیده تفکر سر به مهر
 یکشد و صاحب نظری که غنای غفلت از بصیرت برداشته بکمال الجواهر تحقیق جلای
 چشم پیش است نیکو داند که هر خنده از ذرات عالم مشتمل بر چندین عجاب و غرایب است
 و در هر فردی از افراد موجودات لطیف فزادان و نوادر بسیار و دلیلت نهاده دست قدرت
 و حکمت سه کرشاب خراب و شیشو تاب بینی در هر که نظر کنی عجاب بینی نکر دیده غایب
 روشن باشد در برده بسی عجاب بینی در هر که خرابی که منقدمان و مناخران در توان
 خودم قوم فلم غرایب شیم نموده اند و در وسعت آباد قدرت الهی هزاران هزار مثل انصورت
 امکان دارد لیکن بعضی از نوادر طلا و خواص اشجار هندوستان و خراسان مطابق و قاطع
 و موافق نفس الامر نظر تحقیق در نمی آید و در برخی ازان که مستخبر خیر و مستطلع صافی ضمیر راه
 نزد پدید و سلوک جاده انکار نماید و مع ذلک بسیاری از عجاب و غرایب که در اکثر
 مصنفات پیشینان در تخریر و فید کتابت درآمده است تکرار و صورت استظهار پذیرفته
 مگر چه سوا این باشد: طبیعت را ملاحظه کنی باز باشد و از کثرت شیوع و شدت شهرت

مشہرت نہ کویندگان را چراغِ حیرت و ندرت در کاشانه صغیری افزود و نہ شنوندگان
 را گوشش ہوش کشودہ موجب تعجب و مزید حیرت میکرد ملک در ملک سایر
 افغانہای ضون آئینہ منہج کران خواب غفلت شدہ ویدہ تفکر از تماشای آثار قدرت و
 شیون حکمت مینوسد بنا بران مولف این نگارین نامہ اضعف عباد الرحمن بتجاور خان
 برخی از عجایب زمان کہ بدیدہ تحقیق و تفتیش ملاحظہ نمودہ ما از مردم صادق القول شنیدہ
 درین جہدہ مفیدہ ثبت نمود و ابواب حیرت و طرق تعجب بر روی تماشائیان این ملک غائم
 نگہ ربای نظر فریب کشودہ وجہ فضل مطالب غریب لفظ بدیعہ قرار یافت سہ فریاد حافظانیمہ
 آخر ہر زہ نیست : بس قصہ عجیب و حدیث غریب نیست بدیعہ عزیز نی نقل کرد کہ بجلدہ
 وہابی در مکتبی کہ نزدیک حوبلی سربراہ خان کللال بود بدو فقیر واقع میشد و سبب جمعی از سہی
 فقدان ثمن و خرام و سمن بران کل اندام کہ آن دبستان را بحضور خود رشک گلستان جان
 و غیرت اقوامی روضہ رضوان داشتند طایفہ از نظار کبان بدانجا رسیدہ کل چین کلشن
 مسن جمال بودند و دران اوقات بازار تماشا طرفہ رواجی داشت و ہنگامہ نظارہ بسیار
 کرم بود روزی جوانی شیرین زبانی بکتاب وارد شدہ خان اختیار از دست اورفت و از

کلفزاران نکه ربا خارا اضطراب بر اسن و شش اور بخت و غار خارشوق خشک تلوانه و اضطراب
 بر بسترش رخت سه باز دل جانی کل دیوانگی تو کرده ست و دیده ام از کربه ای تاره در جو کرده
 و ان دل شده جزو چند از قرآن السعدین صاحبقران کشور سخن در می امیر خسروی دهلوی بدست
 گرفته بدستان می آمد و بیانه سبق خواندن ابیات حسن و جمال از مصحف رخسار خوبان
 مانع و دلال مطالعه میکرد و کودکان دبستانی او را والد و شبیدادانته اما های غریب و درگاه
 عجیب نسبت با و ظاهر می یافتند و آن مجروح تیغ محبت را نشانه سپاهم نزل کرده زیر تیر باران
 نگاه میکردند و هرگاه کسی از وطن و جایش میرسید جواب میداد که در حوالی شهر جابر باغ
 و از ساقی روزگار لبریز ماده نشط امانی دارم و بران تره روزگار چند روز برین و تیره گذشت
 روزی معلم که بیرون کرد شهرستان علائق بود و در کوچه درد مندی و عاشقی بای امید ~~مکمل~~
 دست عبرت بردل داشت بطریق طبیعت بان نویسنده در سگاه عشق و محبت گفت
 که اهل مکتب سل ملکشت کمستان بود اند و هوای تفریح باغ و دبستان تو در سرشان
 افتاده چه سود اگر یار انرا بمنزل و مکان خود بری و زمانی بس طاعت و انبساط کستری جوان
 ازین منوله اظهار مسرت و شادمانی نمود گفت فردا روز ادبیه ست اگر قدم رنجبه فرمایند

قدم رنجه فرمایند و کلیه احوال مرا بعد دوم خدمت لزوم پرسفتان نمایند از الطاف می انگاش
و فایب بی فایب بعید نباشد سه که قدم رنجه کند دوست بگاشنه مانیکل خورشید ده از
چمن خانه مانده روز دیگر اسناد با کودگان پری سپر و غلمان خود نژاد معزم تماشای منزلگاه جوان
قدم در راه نهاد و یاران همراه چون ره نورد و صوای انبساط شدند جوان در آشنای راه سه فی
پاره را از دوکان چوب فروشی بچا دوام خریده مصدر ادا نامی بوالعجب گردید و چون از شهر
یک کوه مسافت طی شد و اثری از بنا و عمارت ظاهر گشت یکی از ستم طرفیان از
سنگدلی انغالی کبر را زیر سنگ بازن ملامت گرفت و کرد سرزنش بر فزون حال اور بخش
و آن صافی نهاد و هیچ غبار آلوده ملال نشد و بمقتله نیاز ز کم کالت از مرآت خاطر رفیقان
می زد و تا آنکه صوای وسیع بنظر درآمد جوان پیشش شده ازان سه چوب پاره دو تارا
بجای دو بازو در زمین خلاصیده و یکی را بر بالای هر دو گذاشته صورت دروازه نمودار گشت
در قماراد میلان آن در آورده رنهای شهرستان جرت دروازه کلانی پیدا شد و معموره طرفه
ظاهر گشت در بان و عمارسان که در میان دروازه نشسته بودند و ابواب و نخل و خرچ " "
بر روی جهان بان بسته جوان را دیده پیش دویدند و شرایط خدمت و اداب بتقدیر رسانیدند

واز دروازه گذشته رسته بازاری در غایت تنزین و آراستگی مرئی گشت و عمارت عالی
 و منازل رفیع و امکانه منزله و مصفا القدر دیده شد که بندهاں نخسته خاک و محاسن بنا و فترت
 افلاک از تعداد و شمار آن بجز کرا بنده و ماران بپر مقام دلکش و عمارت روح افزا که میرسیدند
 مفتون انجام شده دل برآمدن نمیدادند و چون با فسون و افسانه و نیزگیهای جادو دانه رفیقان
 را از آن منزل نظر فریب کدرانیده بباغی رسانید و در آن گلشن همیشه بهار هر طرف «
 عمارتهای بر نقش و نگار بود و چون بآردان راه نشین دلکش و مکانی حیرت افزا سه زهی
 صفای عمارت که در نماشایش نمیدیده باز نکرد نگاه از دیواره ها آورده ب طاق نشاء گشود
 تخریب انجامی مینو مال زبان زبان کشته لال خادمان حور تراود و غلامان پرمی هر یک یک طرف
 صف کشیده و آلات و ادوات سرور و سبب آماده و ساقیان خورشید رخسار جام نشاء
 در دست بپا ایستاده بخار بخور بر مانع هوا چیده و شمیم مشک و بوی عطر مقرر فلک را معلول
 گردانیده فواکه و قطرات از حد شمار افزون و خواستبا از دایره قیاس بیرون آنچه در اندیشه
 نگذرد موجود و پیدا و هر چه دل خواهد همه آماده و میا سه آن شاه که قبله گاه ارباب مناعت
 همچون رخ خویش طرفه زمینی آراست نه آماده در آن بزم طرب بی کم و کاست نه از خواستبا

از خواستهای هر چه دل و جان میخواست دوبار در آن مکان بی کم و کاست داد و بخش و
نشاط داده خانان را مطلق فراموش ساختند جوان دانست که رفیقان از آن منازل مینوشت^{کلی}
با اختیار بر نخواستند چنانچه ساخته و نیز نگین پرداخته ایشان را هر پنج خواه نخواه از اینجا بر آورد
و از دروازه شهر گذرانیده و بی با رما رسانیده خود چون پری از نظر عاب شد و باران
بخود آمده و افانت یافته سالار حیرت زده بوالجیا و قدرت بودند و مدت عمر با دامنگان
بهشت نشان کرده طریق حسرت بینودند بدین معنی ابراهیم نسی که از افاضل زمان بود نقل
کرد که روزی کنیز فقیر بمنزل میرک شیخ که او از مردود در عبادت مباد و شاه دین پناه شد
صدادت کل داشت اتفاق افتاد و در آن هنگام مجلس اواز علمای اعلام و اکابر کرام مملو بود
از استکی تمام داشت نگاه شخصی لباس محقر و بر دو علامه انبر بر سر و ارد شد میرک شیخ
در احترام و اکرام او مراتب افراط بقدیم رسانید و آن عزیز سامعی نشسته مرض شد و وقت
رحلت جناب میرک قیام نموده در غایت تعلیم و تکریم و داعی کرد و حضار اینهمه توبه و احترام
صاحب مجلس نه در حال و مرتبه او دانسته از حال او استفسار کردند میرک شیخ گفت
این عزیز از علوم غریبه آگاه است و از غرام با خبر و جیان او را میخوانند و فرمان بر فقیر این سخن

از آن بزرگ شنبه زود از مجلس برخاست و در راه خود را بخدمت انور نرسانیده
نیازمندی تمام ظاهر کرد و ایندم آن عزیز از منزل خودشان داده بر زبان آورد که اگر روزی خوب خانه
را بشرف قدم مشرف سازد به خاطر جمع و فراغ بال صحبت داشته آید فقیر حضرت شده
بعد از سه چهار روز با میدانه شاید از عجائب و غرائب جزئی دیده و شنیده شود بجا نشین
شناختم و او خبر فقیر شنبه از بالا خانه که خلوت کرده اش بود فرود آمده کرم در بافت و انکس
کرد که بنده کاری دارد شما بر بالا خانه بنشینید بعد از سه عتی بخدمت شما رسیده مستغنی خواهد
فقیر چند زینه که بالافت و بدحمی از ارباب عیالم نشسته اند و در بر روی انبار بسته فقیر را دیده
قیام نمودند و استقبال کرده بتعلیم تمام در صدر مجلس جا دادند و از انجامه سه چار کس کتاب
در دست داشتند شخصی از انبیا کتاب مطول در میان آورد اتفاقاً در آن دوسه روز طالع
که پیش فقیر مطول نکرار میکرد بر ملا سعد الدین بحث داشت و اعتراف میگردان شخص
مطول پیش آورده از همان بحث و دارد طالب علم مذکور سخن آغاز کرد و فاضلی از ایشان مسب
شده سخن بطول انجامید و فقیر نیز مناسب مقام سخنان ذکر کرد و از هر علم بتقریبات مشکلات نگردد
و در فای بلند و تحقیق ای ارجمند از انجامه استماع نموده آمد و فریب یکپاس مجلس امضا داد

ابتدا کشید نگاه صاحب خانه بپاداشد و اینجا عه از جای خود بر بسته قصد استقبال او نمود
 و فقیر از کمال شوق و نیاز مندی از همه پشتر شیخ را دریافت شیخ گفت خیلی نصیب
 کشیدی و مدتی انتظار بروید بکنم باری از صحبت این عزیزان خط و افراند و ختم و از انوار صحبت
 ایشان چراغ مفعود افر و ختم شیخ گفت کدام عزیزان بنده که عیب نگاه کرد بچاکس را
 ندید فوت و همه مستولی شد و اعضا بلززه در آمد و طرفه حالتی دست داد و فریب بود که طایر
 روح نفس قالب را نبی کند شیخ خنده زان فقیه را در انغوش عافیت کشید و قدری
 آب طلبیده و نفسی بران دمیده بر سر روی بنده با شنیده از و سوسپا نجات بخشیده
 هر که او در صحبت مردان رسیده اینجا بسیار دبست و شنید بد بعد هم فاضلی مذکور حکایت
 کرد که در اوقاتی که بنده بمعلی سلطان سلیمان شکوه نیره اعلیحضرت بقید داشتیم روزی شیخ
 ناظر که عجوبه زمان و نادره دوران بود بکنتب خانه شرف ورود فرمود بنده سلطان اشارت کرد
 که از شیخ چیزی طلب نماید سلطان از راه نیاز در آمده التماس تبرک کرد شیخ نیم فرمود
 دست دراز نمود و از زیر فرمش چند سکر بزه خود برداشته و در هر دو دست گرفته و دست
 گردانید اتفاقاً سبک بار که در دست او بعضی عقیق ابدار و چندی لعل شاهوار و برخی مرجان

و بعضی مراد بر سلطان شده بود و غریب نرا آنکه بجان یکا نرا بر موی ریش مفتحه سلطان
داد و ابواب حیرت و تعجب بر روی حاضران کشاد و بدیع یکی از جلیلهای عمده این دولت خدا داد
که از زمان عرش آشنایی درین سلسله علیه سعادت اندوز بندگی بود و نقل میکرد که من
در بیار جوانی بعد از علیحضرت فردوش آشنایی با کلمه نئی سیمبری سری داشتم و همواره تلم آرد
و هوای او در مزرعه دل میباشتم و چنان دل با و تعلق گرفته بود که اگر ساعتی دیده غمیده از دست
حال او محروم میکردم چون مزاج بسمل کرده مطبوعه و اکثر با هم بودیم و با خیال از یکدیگر جدا نمیشدیم
ناگاه فردرت پیش آمد و بار خاک روغنیت وطن خویش کرد سه ز رفتن نومن از
عربی نصب شدم سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم و دوران ابام محبت فرجام بب
جوکی شبی در غلخانه علی بودم چون نزد یک دو با پس از شب گذشت و مردم مست
نشاء خواب شده جا در غفلت بر رو کشیدند و چو کیداران و حارسان بجا و مقام خود آمدند
دل رمیده اضطراب آغاز کرد و آتش اندوه از گانوزن سپنه زبانه زدن گرفت سه طوفان
هموم جوشش میزد و سیلاب جنون خودش میزد و دیده ز سرشک خونتشان شده غم
آمد و مار مهربان شده چون طاقت طاق شد ناگاه درمی از غیب کشودند و روی شاہد

رومی شاید مراد نموند یعنی آن نور با ریشخ ناظر در محن و دلتخانه ظاهر شده چب و راست
نگاهی کرد و استنهام رایحه درو نموده رو بطرف من آورد و بنده انه جابر حسته با استقبال
شناختم و راهی کعبه مقصود یافتم بر حال زار و دل نگار رحم نموده فرمود خوش باش که مطلوب
همین زمان حاضر شود و دیده شوفت ناظر کرد و بنده از بن مرده حیرت افزا دیده حست و جو
با طراف و جواب کشودم و بپای نگاه طریق اعیان و ملاحظه نمودم می بینم که از مطلع در دلتخانه
خودشید رخساری طلوع نموده مثل ابن وزه خاک نشین دارد و شبنج چند قدم پیش رفته
و دست انهر سپهر حسن و جمال که دل وزه سان در هوای وصال او بود و دیده خون بالا زوش
راه خال او گرفته پیشش فقیر آورد و خود کپوشه رفته چون پری از نظر کایان کرد بدوان ماه اوج
عسرت چند ساعت نور افزای دیده سرور و بهجت بوده بنده را و دایح کرد و در کای محنت و
انزده بر روی روزگار کشود بعد از چند روز که آن ماه شب افروز از وطن باز آمد بهمان لباس
که در آن شب فین آیات از سرو پای آن نبال حیات دل نشین ابن بیدل گشته بود
نور بخش دیده و بصر گردیده حیرت بر حیرت افزود چون شمه از ماجرای حیرت افزای آنشب
بنغری در میان آوردم متعیر شده گفت چه میگوئی و از چه راه افترا و خلافت می پویی من در وطن

و نو در انجا پنج نیم بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست از بن منوله طرفه جبرتم دست داد و عقل طریق
 تعجب در راه جبرانی نمودن گرفت سه عقل جبران که این چه بازی بود نه پیر حیرت چه کار سازی بود
 دل بر ربای میرت افتاده در رشته عقل رازگفت داده بدیعه سنه نیم جلوس که وقتی فردوس
 استانی از دولت اباد غریب دارم خلافت داشتند معتمد خان مولف اقبال ^{۹۱} چه چاکبری که
 در عهد آن پادشاه علین آرا نگاه خدمت بخش بگری داشت نه ساله و قمر زیبا بنظر با بسر محب
 بیکر از نظر مقدس گذرانیده بعرض رساند که این عجب در دو نیم سالگی پستان بر آورد و در
 سفت سالگی بی آنکه بمردی مفارقت بسته باشد حامله گردید و در بخت سالگی بسری زایید
 حاضران ازین خبر تعجب اندر دست خویش حیرت و جبرانی گردیده کمال قدرت انزوی ایمان ما
 گردانیدند سنه بیست و چهارم جلوس فردوس استانی در یکی از مواضع بار چاکبری
 روزمانده باد شد و ز بدن گرفت و از پیمان کرد و غبار هوا پرده ظلمانی بر رو کشید و روز پیر
 شب تا یک شد بعد از آن رعد در خودش آمد و باران شدت تمام بارید ~~و~~
 در قطعه زمینی که طول مقدار بیست و یک و عرض دو یک داشت بار چای کاشت بوزن
 دو دام و یک نیم دام بارید و بعضی از سکنه انجا از آن کاشت قدری پختند و خوردند بدیعه در عهد

در عهد فردوس اشبانی در دارالخیرا جمیع زنی از قوم باقنده و غزنی زائید که روی و سروشیم
و پستی مانند شیر داشت و باقی اعضای او بصورت آدمی بود بدیعه سنه هزار و شصت
و سه از روی واقعه بعض فردوس اشبانی رسید که ششم ربيع الاول سال مذکور
در المصهور ماده کاوی کو سال زائید که دوسر داشت و کچندی زننده مانده سقط شد بدیعه
در پرکه آناه در حنت نیم خشک شده بود مردم هر چند قصد بریدن آن کردند بسر نیامد و
نبرد تیشه و دیگر آلات قطع و قطع بران کار نمیکرد و این معنی دران نواحی شهرت یافت
مردم بسیار برای تماشای آمدن و هر روز هجوم طرفه و ازدحام عجب میشد و جمعی از غایت
جالت و فرط ضلالت کمر بندگی بسته صبح و شام پرستش آن مینمودند چون این مقدمه
بعض اقدس اعلی رسید کرداری را تعین فرمودند که در آنجا رفته در حنت مذکور را
در داد بدیعه در نواحی اوزنک اباد زنی از قوم برهمن سلمان شده در سلک ازدواج
سیدی انتظام یافت پس از چندی حامله شده وقت وضع حمل در عرض کمر یک
بسر و چار و دختر زائید که دختر ازان زننده ماند باقی جانانعت بمبد عدم غنودند بدیعه در
نواحی کشمیر زمانیکه حسین بیگهان خویش علی مردان خان امیرالامرا حکومت ایجاد

قطعه برف که طول و عرضش پست دراع و ارتفاع پری آن چارگز بود از هوا افتاد بدیجیه
در سنه هزار و شصت و دوم جلوس بعضی فرودس اشبانی رسید که در موضع سلاطین
علم برکنه کوالیار در فرزه شخصی طویل قامت کشته افتاده و سرش را بریده برده اند آن
پادشاه انجم سپاه معتمدی فرستاد که آن لاش را بنظر احتیاط دیده باید فرستاده آید
بعضی رساند که شخصی سه نیم دراع پادشاهی دراز و بک و نیم عریض در یکی مزارع کشته اند
و سرش پدانبست و در زمینی که آن لاش افتاده فرب یک یکیه زمین نشیب و
فراز شده کوباد و فیل با هم جنگ کرده اند بدیجیه و در شهر مبارک رمضان سنه هشتم جلوس
حضرت خاقانی ظل سبحانی در نالابی که منقل قلعه کلانی کده واقع صوبه دکن سنه از جو هوا
ستاره کلان در زنگ شعله آتشی در افتاد و بمجرده افتادش آب نالاب بیرون رفت
و آب آن تا دو پیر در جویش بود و فرودش میزد بدیجیه سید پریشان ضحالی کنیز العالی
در یکی از مواضع بابنی پست توفیق انزوا یافت و راه تردد وسیع بر خود مسدود گردانیده پوسه
طریق توکل بغیرم پست سپردی و در کج فراغت و گوشه قناعت بابل و عیال و اطفال
سیر بردی از قضا او ابل محرم سنه هشتم جلوس و الا سه چار روز از قسم ماکولات

ماکولات در خانه سید چری موجود نشد و با عیال و اطفال بغافه گذرانید و روز عاشورا سید مذکور^{عالیه}
 دل از آتش جوع کباب و خانه طاقت و توانائی از سیلاب کرسکی خراب داشت مضطرب
 نشده بغیر از دست معصوم مجید مشغول بود و خیرش بادل بر باین و چشم کربان از دست غافه بی با
 شده پیش پدر آمد ناگاه دید که از زیر گوشه طبلان که سید بردوش داشت دو دوبرقی^{آید}
 و بومی طعام بمشام امید میرسد این معنی را به پدر نظر کرد سید متعجب شده ملاحظه نموده دید که چهار
 رکابی پلاو کرم سب که طبایخ قدرت برای شکین جوع کرسنگان آماده نموده سید بر رگه کار ساز
 سجدات نیاز تقدیم رسانیده طعام غیبی را بعیال و اطفال قسمت نموده تا دل فرمود و از چهار نفر
 پنج و نیم سیر برنج سفید و پنج انار کندم از جوف هوا در خانه اومی بارید و چون حله هکلی جعفر خان
 این حقیقت را بعرض بادشاه دین پناه رسانید حکم مقدس بنفاد پوست که محمد اسحاق حلیه
 در اینجا رفته بارش برنج و کندم را برای العین مشایده نموده بعرض والارساند و حله مذکور^ه
 بمقتصد شتافه و حقیقت را در یافته آنچه دیده بود معروض داشت خدیو خدا آگاه نمجب نموده
 و بر سید مذکور رحم فرموده بانعام مبلغی و عطای روزیانه او را خوشوقت ساختند و غریب بر آنکه
 روزی که روزیانه مقرر شد و طیفه غیبی سمت انقطاع پذیرفت بدیعه بعرض اقدس اعلی

رسید که در ملک فرنگ نزدیک ولایت پرنکال غریب ساخه روی داد و طرفه حادثه واقع شد
چند روز متعل و متوالی ستاره دم دار در هوا نمودار شده بر زمین افتاد و آن ناحیه بسبب سقوط
ستاره تا یک گشت و چهار اظلمت فرو گرفت و در شب و روز فرق محسوس نمیشد و
تا سه روز حال بدین منوال بود و غریب از بنیاد خلایق برآمد و مردم در ظلمت حیرت فرود شدند و جاگاه
نمیدانستند پس از سه روز که آفتاب امید سکنه آنها از مشرق ارض و طلوع نمود و پرده ظلمانی از میان
برداشته شد و روشنائی روز پدید آمد شخصی غریب خلعت عجب هیئت که دست و پایی و
روی مانند آدمی و کردن دیال و کوشش همچو اسب داشت ظاهر شد و طول فاشش
درع و عرض سه درج بود و چلند هزار مینی در بر و ترکش یکی برکت و دیگر بر روی سینه و گمان
در دست داشت و نیز که از پشت او صحنی از سه چار ادم بران کشنی روز بیلاکس و
قل مردم پر دافنی و شب در کوه رفته ناپدید شدی و اهل آنها هر چند او را نیز و تفکاک زدند و
سایر اسلمه را کار فرمودند بر و چچ کار کر نیامد و در پانزده روز سه هزار و هفتاد و دو نفر فرنگی را کشته
شهرها ویران ساخت فرنگیان از مقابله و معانله او عاجز شده از جا دو کری که در فن شعبه
و نیز پنج مهارت کامل داشت چاره جو گشتند و او خد فی نرسب داده برادر افسون انقوی

آنغوی بکل را در اینجا انداخت و مردم او را مقید ساخته بچلبای بسیار اساس جانش را
 در انداختند و حاکم فرنگ سینه آن دیوسبرت و دود صورت را بحضور لامع النور ارسال داشت
 مولف کتاب آنرا دیده و مردم آنرا در حق او جزا می گفتند بعضی گمان داشتند که این عجز
 منظر از نوع راکس است که در جزیره لنگا پنگا سکونت دارند بسبی در اینجا افتاده خویش
 را بکشتن داده و کردهی برانند که این دیو نهاد از قوم جن است باین شکل تمثیل کرده و خود
 را بقفل رسانید و جمعی نقل میکنند که باخبار متواتر مجاری سیده که در یکی از جزایر ادیان باین
 هیئت و ترکیب و درازی قامت و نومندی سکونت دارند و صفات حیوانی بر آنها غالب است
 این پیام سبرت سباع سر برت از آنها بود بفرقی در اینجا رسیده مقول گردیده هر کسی بر حسب
 فهم گمانی دارد بدیسه والی مدن تحف و هدایای آنسرزمین بطریق تشکس برگاه خوانین
 پناه حضرت ظل سبحانی فرستاد از آنجمله کورخری بود که نقاش ازل مبدای نگاری فلم تقدیر
 از سم نام او بی تفاوت کم و گاست خطهای سیاه و سفید بطرز لبره بر پوست آن کشیده
 کوی اوستاد جادو نگاری بنظم پرکار بر خطی رانه برکاری درست کرده صنعت دسنی برای جبر
 نظر کبان و انموده از غایت غرابت و ندرت او با وی الحال بچکدام را انعام نمود که خطوطش

اصلی سنه به کمان داشتند که علی و جعلی خواهد بود آنرا که مدنی ماند و اصلا فتوری در نقش و
 رنگ نشد همه را بر صفت مانع قدیم یعنی جدید حاصل شد بدیعه سنه نهم جلوس و الادار
 پیکر ملکی متعلقه صوبه بابر شعله انش که بطول و عرض مقدار شش کر پاوشای بود ظاهر شده مانند
 کرد باد با تیراز آمده تا شش کرده را حرکت کرد درین مسافت آنچه درخت و غیره بود سوخته محرق
 گردید بدیعه سنه نهم جلوس علی دوازده شخص که هر یک چهارده کر پا نژده گرفت داشت و
 بعضی بصورت انسان بودند و برمی مانند قبل و چندی روی و گردن مثل اسب داشتند
 و بر پشانی یکی از آنها پاری کلاان پیچیده بود از قطعه کالنجبر آمده راه صحرای گشتند و رعایا که قلیه رانی
 میکردند آنها را مشاهده نموده راه میرت میبودند بدیعه چهاردهم محرم سنه دوازدهم جلوس علی
 در نواحی قلعه مندران شدت زلزله در قطعه زمینی سکافی که پنجاه درج طول و دو کر عرض داشت
 پدید آمد و هر چند سکنه آنجا ریسمانهای دراز با فصد کزی و شمس کزی را شکستند و در آن انداختند
 شک بر زمین نه نشست و عمق آن معلوم نشد پس از چهار روز بی سبب ظاهری آن
 شکاف فراهم آمد و زمین یک لحظه کرد بدیعه چهاردهم جمادی الثانی سنه دوازده
 جلوس و الادار موضع مکون سرکار مانکیچور صوبه آله آباد کرد بادی بهم رسیده سرنگلک کشید

سر بنگل کشید و بخت در آمده باندک زمانی بشکل جاموش کلان مثل کشت و پس
 از ساعتی شبیه فیل ظاهر شده قصه تالاب کلانی که در آن حواری بود کرد و یکدم همه آب تالاب «
 در کشیده بصورت منار نمودار گشته قطعه باغ خود بریان را که در اینجا واقع شده بود خراب ساخت
 و در خانه از پنج دین بر کشیده باز بخت کرد و باد شده از نظر کاغایت کرد و بدو بر عیبه سینه هزار و شصت
 هجری در موضع لادلی پور تعلقه سرکار جوینور به کام شام بی آنکه ابرو سحابی ظاهر شود صدای رعد پیداشد
 و باد و صاعقه پدید آمد و از خوف هواشوری و غریبوی بکوشش سکنه اینجا رسیدن گرفت پس
 از ساعتی کلهای رائیل با آنکه موسم آن نبود بر موضع مذکور در رنگ باران بارید و نود و نود کله
 بران کل زمین ریخت و روز دیگر اعیان و حاکم آن نواحی که آن کله را ملاحظه کردند بسیار خوشبو
 بود و از کل رائیل در رنگ و بوشابیت هیچ تفاوت نداشت بدو عیبه از دافعه دار السلطنه
 لاهور بعرض خود بودین پناه رسید که بار محمد کودک پسر محمد شفیع ساکن موضع شفیع پور بسیار عمده برکنه
 بناله بگرم الله تعالی همین که از ما در منولد شد کلمه طیبه بر زبان رانده تا چهار ماه بعد از آن حق الله
 و روز بان داشت و الحال که عمرش ششم ماه میگذرد اسم الله ذکر اوست بدو عیبه یکی از ادراعی
 ابن عهد سعادت مبدی نقل کرده که در او خواهم سلطنت فرودس اشانی بنغریبی مغر کا بل

پیش آمد و در آن بلده رسیده درویشی که از دنیا و اهل آن کنار گرفته کناره آن شهر فقیر
نه روز ادب داشت اتفاق ملاقات افتاد و بسی عجیب و نوادر از دوش پره نموده شد از آنجمله
روزی بمنزل او عبور شد و حرمت از امور غریبه و سبط مکان و زمان در میان آمد و در ویش
بر فراست و دست فقیر گرفته باندرون محرابی که عباد نگاه او بود بردیدم که محراب وسیع شد و آن
مضیق مسحت فراوان بهم رسانید و باغ دلکش و فضای نزهت برابیم رسید و اکابر و اماجد
صدر ارامی محفل شدند و اصناف سازندگان دافهم خوانندگان ظاهر گشتند و اشخاص بسیار از
هر نوع در آن انجمن غرائب نشین جلوه ظهور نمودند و خوانندگان سخن داودی بر کشیدند و
نوازندگان سازگار را کوک کردند و علان حور رخسار و سادگای بر نقش و نگار مجربا در دست
گرفته گاهی از بنجار بخور و زمانی از شمیم عنبر بر کاکل عطر آئین می شام ارز و دماغ امید مجلسیان را معطر
مبساخند و زهره جبین خورشید رخسار و ناپید نوایان شیرین گفتار مرکان عطره و فوج گزشتند
و ابتکار لای کالای جان و عمارت متاع ایمان سر میدادند و تماشا نشان سر و بای دست و پا شده
سر میدادند و تمام روز این مجلس بر ساز و سوز بر پا و این هنگام هوشش را با گرمی اقرار بود
هنگام شام در ویش مذکور دست فقیر گرفته بیانه نچید و منو از آن نگاه فریب برآمده بدر خودی

خوردی رسید و چون درون آمدیم دیدیم که چنان زاویه و محره در ویش سب نه از مجلس
اثری سب نه مجلسیان خبری سه دل جبران ملاس کرد بسی نکشاد این طلمس بکپی
محره تنک از چه وسعت یافت نه مهر رخشان چه گونه در شب نامت نه شمع محمد ناکه اکثره
بامولفت می بود و هواره بقدم صدق راه صداقت می بود نقل نموده که وقتی هوس خلوت گزینی
و هوای عزالت نشینی در سرافاق و خواش و طوت اسمی از اسمای حسنی در سویدای دل
جا گرفت و در و سبلی کینه نزد یک بمقره ملک یار بران رحمه الله عزیزی باغی دلکش و نشینی
مصفا داشت فقیر با وفا هر کرد که کاری پیش آمده اگر اذن شود چند روز در بن بستان سرا
بسر برده آید آن عزیز مصرا هلیت اطهار مسرت نموده چهار دیوار باغ را با اختیار فقر کند داشت
و بنده در و دیوار بنگه را که در وسط باغچه واقع شده بود باب دریا شست و شوداده شرایط را
رعایت نموده شروع در کار کرد و در اثنا و فرائد بسی آموزنا در از نهانخانه غیب بیارگاه شهود
علوه ظهوری نمود از انجمل روزی فقیر بطریق معهود بر مصلا نشسته و در خلوت را بر روی آشناد
بیگانه بسته مشغول بجه کردانی بود که شخصی از بیرون در کوفت و فقیر او را محل وقت تصور کرده
لب بچواب نکشادم و مهر سکوت بردمان نهادم انمود دوسه مرتبه فریاد کرد جواب نشنید

میدانم که در اجازت بر روی من و استخوانی گرد من خود فتح تاب مایم و از شکاف تنه در که عقل
دور اندیش دخول با در اندانجا محال می شمر دست بیرون فرستاده زنجیر واکرده در آمده و
او خود عزیز بود که فقیر گاهی در ایام عرس و به کام زیارت سلطان مشایخ قدس سره او را
میدیدم و از کشتن مجتبی کلای انبیا طایفم بر گوشه معلای فقیر نشسته استفسار احوال نمود و
در آن حال سبزه دراز هزار دانه فقیر در دست داشت از درازی و کلانی سبزه شکفت آمده آنرا از
دست فقیر گرفته بر مصلک گذاشت و چوب پاره سیاه دو وجبی که در دست حق پرست داشت
بر سبزه زده سبزه یک نگاه به از دانه مثل شد و صورت مار جانکزا گرفت و بجانش در آمده مرا
بلند کرد از کاسه جمانش برق محبت و از سوز دانهش شعله برخواست فقیر را غریب
حالی روداد و طرفه حالش پیش آمده از بیم و ترس نزدیک شد که روح از بدن مفارقت کند و
عقل و هوشش زایل گردد و در ویش مذکور تغییری فاشش در نامه حال من مشاهده نموده
بهان چوب پاره اش را گرفته و از دانه در حرکت آمده از شکافی که در دیوار غریبی بنحلی که از افراط باران
بهم رسیده بود بر رفت خابست پنداشتم با که خواب و عزیز مذکور باستنبین اشفاق و کرم
کردم و غبار غم از ساحت خاطر فاتر زده و ده فقیر را مورد کونا کون مراحم فرمود و بس از زمانی

از زمانی برخاسته از همان شکاف دیوار با تو مندی و صامت در زنگ برف و باد گذشته
بیک لحظه ازان راه که رفته بود سبزه و در دست گرفته باز آمد و آنرا بر مصلائی فقر گذاشته و اظهار
بعضی رموز و اسرار نموده فقیر را و دایه فرمود بدیعه فریب بازده فرسخ سمت جنوب از مموره
کشیر حبت نظر دره البیت وسیع و دران حوض کلانی واقع شده و در وسط حوض قطعه
شکبیت مربع که در میان مقدار کاسه قوی دارد در نصف آخر خرداد ماه قبل از طلوع آفتاب
عالماب ازان قمر کاسه مانند که اصلا درزی و شکافی دران ظاهر نیست قطره آبی مثل عرق که
بر روی آن از حرارت نشیند پدید میشود و هرگاه از اجتماع قطرات آن کاسه بزرگتر شود
آب به تندی و طبعی بجریان می آید و حوض کلان در ساعت پر میشود و بجزر آب که حوض مملو شد
و در آن واحد آب از نظر مردم غائب میگردد و در حوض و کاسه اثری از آب نماند و بعد از
زوال آفتاب تا هنگام غروب بدین منوال گاهی دوبار گاهی سه بار آب ظاهر میشود و فریب
بیکاه امکان طلسم بنیان برین منط گاهی بر آب و گاهی خشک است و بازده ماه از تری
اثری ندارد و هندوان دران ایام بران حوض جمع آمده غسل میکنند عظیم محبی میشود و طرفه از دعا
میگردد جای سپرد مسرت و مقام تماشا و محل میرست و نهود کشیر این مکان بمنزل و نظرا

سند برار تپی میگویند بر پیغمبر هم در فواجی کشمیر مغایست شکرت و جابست جرت افزا
در کوه ایوانی کنده اند و صنف مطبوع ساخته در ایام تموز و شدت حرارت از صفت سنگین آن
صنف طلسم این قطره قطره در رنگ عرق بچکه مجرور سبدن بر زمین آن قطره یخ می بندد و
صورت عضوی از اعضای انسان از آن مرتب میشود و در عرض هفده نژده روز از آن قطره
یخ بسته شکل انسان تمام و کمال موجود میگیرد و دست و پا در وی و چشم و بینی و گوش
و سر و موی و انگشت و ناخن در آن صورت آبی نمودار میشود و آن شکل بعد از نهمی اندک اند
آب میشود و در عرض هفده نژده روز اثری از آن تمثال نمی نماید و کس ندانست
سرکار اود عقل جبران زکار و باراد بر پیغمبر بنا برنج چهارم شعبان سنه منقلم جلوس سعادت
مانوس بعرض خدا نگاه رسیده که در ولایت چین زنی تاج العالم نام حکومت دارد اکثر اوقات
بر عمارتی فیل سوار شده لشکر را کورنش میدهد و بجزیر و دشوهر حکم او بر همه کس در کمال
نفاذ است و طلب امر او سپاه نژاد میان نخواهد چه هر آدم از وجه زراعت و کشت و گاو معمار
دور و پی در ماه میدهد و در آن ملک تمام سال باران می بارد و همیشه درخت انبه بار میدهد
و بر هر درخت انبه بکش نخ انبه بچنه دارد و شاخنی میوه خام و شاخنی کل کرده و شاخنی دیگر شرموط

شرمع چار نموده و نزدیک بندر چین کویت چون جهاز نزد یک آن میرسد اواز مهب
 ازان مانند صدای نوپ بر میخیزد و سکنه اند با ر سبب اعتدال هوا چار نمیشوند و محتاج بمعالجه طبیب
 و استعمال دوا نمیکردند و اگر احیاناً احدی گرفتار از ار شود در حوالی شهر نهریت در آن غسل
 میکند و همه از ار و رنج را بآب داده صبح و سالم میکرد و هر سال طلای بسیار ازان آب بر می
 و بخزانة حاکمه انجا عاید میکرد و در آن ولایت اصلا مکس و زناغ و زغن و مک و کنجک نیست
 به عیبه مشهورست که کافور غبار از جزیره چین جایی دیگر نمیشود و از انجا با طراف و اکثاف عالم
 می برند و از زمینی که کافور حاصل میکرد جماعه سکونت دارند که آدم میخورند و از شهر چین تا مقام
 و منازل اد مخواران بخورده راه است و آنها با یکدیگر اقوام و خویشند و قری و مواضع آباد کرده اند
 چون در مومنی شخصی چار میشود او را بجای غنکه که قرابت فریب دارند و در دیه دیگر آبادند میفرستند و
 اگر گاهی در فرستادن مرعین در نک و افغ میشود آن گروه بنام میفرستند که در میان ما هم اگر
 کسی چار خواهد شد بزودی بخوام فرستادن طایفه ازین ملاحظه بچود آنکه سرکشی در و کند
 همان لحظه او را میفرستند و آن مردم چار را چارچه چارچه نموده در میان خود بخش میکنند و سر بکلانتر
 موضع تعلق دارد و استخوانهای کله را در ر بسمان کشیده در خانه می آویزند و ابن ادم صورتها^ن

د د سیرت با هم فحارمی بازند و دست و پا و گوشت و اعضا کردمی بندند و هرگاه پای میدهند دست
و پای یکدیگر می برند و گوشت مفدا کرد که بسته اند از نشکاه باز اعضای دیگری برند و بخورند و حاکم
و اعیان آن جزیره روزی معین دارند که در آن گوشت آدم خوردن واجب می شمارند و در آن
روز شخصی را غافل می گیرند و مجبور کردن دست برداشتن نمیکند که نفس او بر نیاید و اگر
اجبافریاد کرد یا حرف زد او را زده کرده دیگر را پنهان هیچ نمیکند و آن شخص را کشته اعضا
او را در شاهی کنند و جگرش در طعمای که حاکم تناول میکند داخل می سازند و در آن ولایت
رسمهای غریب سن و کارهای عجیب از آنجمله آنست که پسران و دختران با هم نرد عشق می سازند
و خود را با اختیار بدست تیر ملا می زنند و اول آن دو مشتاق با هم ملاقات میکنند که توال حاضر شده
و آن ماریج را سینه بند و شاهشاه بچکس مزاج احوال در جای وصال نمیکرد و هر قسم
که میدانند کام میرانند و پس از شاهشاه عس برود و گرفته پیش حاکم میبرد و او حکم قتل
میکند و در میدان وسیع در حالی که عاشق و معشوق رو بروی یکدیگر اشعار خوان می آورده باشند
از عقب سنگباران میکنند و سکه آن خطه حکایت شکوف دارند و قتل نام در بر زبان میگویند
که قتل در برین در و قبول آن راه نرود می پوید میگوید در ایام شبین سیدی از نجف معلی

نجف علی در آن سرزمین رسیده بسیار برادر دایره متابعت و حلقه ارادت خود کشید و حاکم
 اینجا نیز حلقه اطاعتش در گوش جان او بخت از مناجان او کرد و بدین پس از آنکه حاکم مذکور بمکب
 عقبی شتافت و سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت روزی در ایوان بار نشسته بود که
 صدای از کوه برخاست سید متعجب شده از کیفیت آن استفسار نمود دامادان معروض داشتند
 که این کوه بجایه پربان تعلق دارد هرگاه جبار متوجه این بندر میشود این قسم صد از کوه می آید
 و در محالی کوه چشمه البست مصفا که بر پنج پربان اینجا حاضر شده بر بنیادی خرد که دو بال دارد و بشو
 آن میتوانند پرواز کرد فرود آورده و بر نه شده در آن چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته
 بنازل و مقام خود میروند سید بر بنیاده اطلاع یافته روز دیگر هنگام بر سر چشمه تها رفته بنیان شد
 و مشاهده نمود که فوجی از پربان غسل میکنند قصد جایی ایشان نمود پربان سرعت کرده بر بنیادی
 خود گرفته طیران نمودند مگر یک پربان که بدست سید افتاد و یک کس را از آن گروه دید که
 در آب مانده التماس پربان خود میکند و الحاج می نماید سید بزور پربان را گرفته در خانه آورد و پربان
 را در صندوق اینی مضبوط ساخته او را در سلک از دوایج کشید و مدتی گذشت و چند فرزند از او
 بوجود آمدند سید بشکاف رفته بود پربان با پربانی که محافظت او می برد اعنت عجز و الحاج بسیار نمود

و مبلغی غلیظ با و داده انعام کرد که کیار آن پسرین بدو نماید پس زن خیال بست که بری فرزندان
پیرسانده و ما بسید خوانست و الفت تمام گرفته اگر پسرین بدو نموده شود باکی نیست صندوق را
کشوده جامه بپاورد بری پسرین از دست او رفته و در برگرفته پرواز نمود و بر بام قصر نشست و در بغل زندان
کرده گفت جانان مادر چکنم مرا فراق شما ضروری شد مدتی در قید پریشانی بودم و امتیاز فرست می نمودم
امروز قادر مطلق مرا مخلص داد و در مقصود بر روی من کشاد سلام من به پدر خود خواهد رسانیده و
بر مرده از نظر کاغذ غایب گردید و پسرین از ترس بخود شده بود که سبدر رسیده در ناله و فغان بافرزندانش
تشرکب کردند و آن فریاد و شبیه سودی نه بخشید و در این نزدیکی از غایت حزن رخت بدار السلام
کشید نمودم در ذکر برخی آثار این خاک رحمانه عظام^۱ نه چون نزد دانای باخبر و بخرد دانشور ثابت
و منور است که گذاشتن آثار در دنیا سبب یادآوری و توجع فی وسیله رنگارنگ است لهذا این آینه وار
رحمت پروردگار که بآدم موسیت ربانی و غایت حضرت ظل سبحانی تا سبس^{i.e. entirely} آثار که بعضی
از آن تلقین بجان و دل دارد و برخی نسبت باب و کل^۲ احوال گذشته جهت تذکار بنیک آثار شک
نهای الهی و آدمی غیر نبائی سنایش آلاهی انزوی تجریر کیفیت و نگارش خصوصیت این می پردازد
که نخستین بالعین منجمله نو البت ابن نجیب مؤلف نسخه است که متضمن وقایع چهار معرکه شریف^(۱)

مکه شریف چار دانگ هندوستان بر دست ظفر بوست خدو آفاق سنان و قیام جلوس
 بیست مانوس در سه هزار و شصت و شصت و بر سیل فیرس محلی از احوال انبیای عظام
 و خلفا و کرام و عرفای با انعام و سلاطین با نام و حکم و شعرا بر نگاشته و نامش از لفظ چار آینه و
 تار بخش از کلمه آینه تحت نقاب مقصود داشته و از آنجمله این کتاب افادت انت است
 اگر چه از هر زمره منی خوشه و از هر سوره نوشته بر انداخته لیکن بر متفحصان علم اخبار هویدا است که این مجموعه
 جامع مطالب مفیده شتی است و چون محتوی بزرگ و غرائب و افعات خدیو عدالت کسره و جلایل
 شمایل بادشاه دین پرور است ترجم و فریت این بر کتب مفرست و از آنجمله است انتخاب
 مدینه چین آرای نکته برای حکیم سنائی و مؤخری از کلیات فرید اعمار شیخ عطار و مشنوی مولوی
 معنوی چون این هر سه بزرگوار بنا بر اتحاد مشرب سه جان یکین و غالب یک سپهرین اندوه
 کلام معارف نظام انبان در کشف حقائق و بیان رموز و فاین نزد یک هم واقع شده متعجب است
 مصنفات ایشان را فراهم آورده مجموعه ترتیب داده و تاریخ آنرا بدین گونه در سلاک نظم کشیده
 این نادره مجموعه معنی که بصورت سرخوشش نمی یزنی و گشتش ^{ناب است} ~~ناب است~~ چون گشت تمام از
 مدد طبع سخن باب تاریخ شده است لب لباب از سه کتاب است و از آنجمله است انتخاب کتاب

اقامت انتساب روضه الاحباب که این نیازمند در تفسیر روایات و تنقیح قضایا و حکایات مساعی
 جمیده بکار برده مطالب اشنی و مقاصد عظمی منتخب نموده بروضه احباب نبی که تاریخ انعام آن انتخاب
 غرایب آیات مست موسوم ساعت و از انجمله سب منتخب تاریخ الفی که ملا احمد تقوی بامر عرش
 امشیانی اکبر بادشاه تالیف کرده و از زمان سعادت نوانان حضرت رسالت مرتبت صلی
 الله علیه و سلم تا عهد آن بادشاه جم منزلت احوال هزار سال تمبر آورده فی الواقع مجموعه ایست
 متضمن نوادر فصیح و حکایات محتوی بر سببی بدایع و نکات ابن اقل العباد و از آن انتخاب نموده
 و بر ساکنان این وادی طریق آسانی گشوده و تاریخ انعامش چنین بنام رسیده ^{که چون انتخاب}
 است ^{ز آن تا سال ۱۰۸۰ هجری قمری} تاریخ احمدی و تاریخ جمعی آن شده ز آن انتخابی و از انجمله سب پانصد و سی و
 مجموعه دکنش مشتمل بر نکات روح افزا و تعلیمات عزادار و لطایف ارجمند و معارف بلند و شعرهای
 دکن و شعرهای شیرین و تذکره شعرا و منتخب ساقی نامه و دو ابن مقدمین و مناخرین و منظومات
 و مشنویات سخنوران بلاغت آئین و مولفات مشایخ نظام و رسائل صوفیه کرام و منشآت
 برجیده و لطایف پسندیده و اندرزنامه های باستانی و نسخ اخلاق عاویان و قابل نقاشی
 با تفاق سخن سخنان مرتب ساخته در روی هر ورق را بنجار چارگانه ایست خواص حافظ شیرازی

شیرازی زب چارابروی خورشید ^{چرخ} بخشیده و دوستی سواد اعظم که هم نام سب و هم تاریخ
 انعام برابروی آن رشک ^{شکوه} شادمان کشیده و در آن سواد اعظم آنچه از جنس سخن و فحس
 شر و کلاهی نکات خواهند به میانست و آماده و هر چه از آثار لطابت و طرابت و فو که حقایق
 و معارف طلبند همه بر طبق عرصه نهاده خوشنویسان این زمان سعادت افزان که بخت
 نگارین ایشان صحیف روزگار تزیین پذیرست آن سفینه بی فریب را بقلم جواهر رقم مرقوم
 نموده اند و نور نظر صاحب نظران افزوده و از انجمن سب رباعی و لیلی مثنوی بر چه رچین اول
 متنبی بر مناقب خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دوم مضن مکارم ائمه معصومین ^{الطین}
 الطاهرین سوم ملخص تذکره الاولیا و نفحات و دشمنات مشتمل بر احوال اولیای غیریند چهارم
 منتخب اخبار الاجیار و دیگر کتب مجربان ^{نکته} بر شاخ عظام هند و چون طالبان تنقص کرامی احوال
 سعادت اشغال این کرده باشند و اگر کتب بسوخته یافت ^{بسیار} مطلب سیرای طلب بود بابر آن
 خادم للعرفان برسیم اسانی ایان بزرگ حدوت نبی طریق بگلشت سولت و اسانی کشوده
 و کل تاریخ آنرا بایاری طبع از غنچه فاش شکفته و از مساعی مشکوره فقیر ترنیب یافتن کن
 فتوی سب که فغانست مایب غاصی ابوبکر اکبر ابادی فراوان کتب علم فقه را برای استخراج

مسایل مُتَقَرَّباً بِجُلُوهِ گاهِ اَنظارِ نَضیعِ ساخته بَیارتِ رَایفَه عَرَبی تا لَیبت فرموده و در آن مُلَقَطِ اَبرارِ
 اسکنانِ مسایلِ مَعْمُولِ بیا از راهِ سَهولتِ بر روی طالبانِ کُشودِه و مَسْمُومِ بَیامِ این نیازمند
^{مؤلف} ~~مؤلف~~ نموده و ازین قَبیلِ سَبَّ ^{مؤلف} خلاصَه النَما نیه که فَضیلتِ آریا بَگِ مَلا محمد نافع مضمینِ مسایلِ مُتَقَرَّباً
 خَفیه و شامیلِ مَضَرَّتِ نَبویه عَلیه و عَلی اَکملِ النَجاتِ بَیارتِ فارسی مرتب ساخته و ازین نَوعِ سَبَّ
 رساله هِمدَمِ بَختِ که فَضیلتِ و حَکمتِ اَنتابِ عَکیمِ عِبداللهِ بَکارشش ^{مؤلف} بُنَدِی از مَطالِبِ عَلیه
 مَوْجُودِانی عَکَمی و مَفاصِدِ عَلیه مُختَصَرِ کافِی طَبَقی در آن چَند ورقِ تَجدیدِ فائِزِ بِلَافِتِ و اِجْبارِ رِسومِ تَحْرِیرِ
 فارسی بَیارتِ پَر داخته و بِهَدِی طَبعِ بَختِ با و ز نازِ بَخشِ را با نَامِ هِمدَمِ سَاخته و دَلالتِ کُندَه این
 اُمورِ سَحنَه بِمَقْضایِ الدَّالِّ عَلی اَیْمَرِ کَفا عَلیه اَمیدوارِ سَبَّ که این نَافِعِ عَامِ ذَخیرَه اَیْمَرَه خاصِ برای
 نیازمندِ کُرد و بَر خَی از اَنظارِ عَماراتِ ^{مؤلف} خاکِ را کَرچِه اَنظارِ کُلی را در پِی سَبیلِ قَاسِتِ و بَخشِ دانا
 عَرَضِ اَن کُردنِ چَمانا از خَلاصَتِ لَیکِن چون اِین بِمَقْدارِ اَز مَحْضِ رِضایِ عَذاوَر اَمَتِ عَقیقِ تَعبیرِ
 بِنَفاعِ خَیرِ پَر داختِ برای اَدایِ شُکْرِ بَکر اَن می پَر دازد که اِین نیازمندِ در جایی دَکَشش و کَاشِ ^{فضای} خَرمِ
 دِخوشش نَواعِی شایِجیانِ اَبادِ سَمَتِ فَریدِ اَبادِ سَرایِ حَصبینِ و مَحْطَه دَانشینِ طَرحِ اَنداختِ بَختِ و نَگرِ
 مَوْسومِ سَاختِ اَکَرچِه سَحنِ سَیجانِ بِلَافِتِ شَعارِ اشعارِ سَبار و نَواعِی اَبدارِ در وصفِ اَنمکانِ

امکان و بنا و انعام گفته اند لیکن بکارش چند تاریخ منتخب می پردازیم سرنوش جام خندانی
 محمد افضل سرنوش بطریق نغمه تاریخ انعام چنین گفته است در مجامعین عهد عالم کبر شاه ذی بخت
 و نایخ خردین و داد و سیرتیر سرای دلکش دهان بخت و رکیت بهت کشاده رونقش از کشتن
 و مسجد فرود آبروی دیگر از تالاب داد چون شد این معمره دلکش بنا در بخت و زنگارانش
 بنا و خواست طبع سرنوش ^{لله الحمد لله} جام سخن : سال انعامش ز فیض باد و نشت و دو غم رو بر آمد
 راه رفته گفت بخت و زنگار آباد و باوند چنانچه بر لوحه بش طاق نقش یافته و سخن سرای یافت -
 انعامش ^{چندین گفته} محمد بقا تاریخ بسا به بنا داده سرای برای هر دو سرا یافته و بزبان ابن نیازمند به منزله
 امن و راحت و مقصود و مکنه سرای خبر کند ششم و بنابر یکی از سخنوران به سرای عاقبت آباد کرده
 رسیده و آن سرای دلکش مبنی است بر یکصد و چهل حجره و سبع و پنجاه حجره ابواب مطبوعی
 ترتیب یافته و پنجاه ابواب چو نرّه گچی در از پنجاه مرتب گشته و در میان ضلع شرقی و
 غربی آن دالان کلان که بر چند حجره و مکان با جمیع لوازم ضرور اشتغال دارد و از پنجاه و دو
 کشیده شده و حکم خرابی ^{مکنه = house} علیحده سپه کرده حینه نزول و اسایش مسافران عبال دار تعمیر
 پذیرفته و جانب ضلع غربی آن مسجد در کمال صفا و نزلت و غایت استحکام و مناسبت

مناسب یافته و در ضمن آن حوض دوه‌گانه عمارت شده و از غراب اتفاقات آنکه تاریخ‌های
 انعام با خرام از عدد حدیث آن الکعبه خبر آید تا هر یک کرد و در پیشانی دروازه نقش یافته
 و متصل مسجد یکطرف چاه بخت بسیار آب و دیگر جانب حمام حینه آبش خاص و عام مرتب
 و در وسط سراجی بطول چهل و دو کز بادش می و بعضی چهل ذراع واقع شده و محتویست بری
 پنج حجره و سه ایوان که پیش حجره عمارت پذیرفته در راه مسجد و حمام بجانب غربی این چرخ
 برآمده و طرف جنوبی و شمالی چوک رسته بازار است بعضی پست از مستغنی شست و
 چهار حجره که پیش هر حجره ایوانی تعمیر یافته و در چهار کج سراب و ج مستحکم و مشید ترتیب پذیرفته
 و در دروازه سرائیکی سمت شمال و دیگر جانب جنوب در کمال رفعت و رعایت و انچه شده
 بسک سنج زین و استحکام گرفته و پیش هر یکی ازین دروازه رسته بازار است
 عریض و طویل مشتمل بر دو گاهین بسیار و حجره‌ای فراوان افشام محترقه در اینجا سکونت
 گرفته اند و اصناف مردم در آن منزل امان آباد شده و روز بروز آبادی در تزايد دارد و
 خدا ^{تعالی} ~~بانی~~ منزل خوب را در مقام خوش و جای مرغوب را در نزد ^{خدا} ~~خدا~~ حوادث رخس در درگاه
 جود لای آباد معمور دار و نو نزدیک ابن سرا باغی نزهت سرا صفای طبیعت افراد را نازده بکیر

شازده بیکه آراستگی یافته سه صد هزاران گل شکفته در ده سبزه تپدار و فتنه خفته در ده
 برگی نازده اشس بعد زنگی و بوی هر گل رسیده فرسنگی و یکی از گل چنان شام رخسارانی
 تارنج آن چنین یافته سه بنجا در خان خوش رشتی و پرداخته بانچ چون بهشتی و تارنج
 ازان خود چنین یافت و نه نه بهشتی و شمالی بانچ عمارتی عالی مرتب کشته و عزیزی
 تارنج آن چنین گفته سه خان جم مرتبه بنجا در خان و منزلی ساخت منزله ز غفل و عقل میبشت
 بی تارنجش و آمد از غیب ندایان محل و طرف شمالی معموره مذکوره تالابی بچنه زینه دار بسیار
 آب در زمین سنگ لایح بسی غار اثرات آن چاکب دست صورت انجام پذیرفته و
 برای تارنج انماش لولوی آبدار از همان خاطر بمل نطق افتاده سه منبع فیض آمد آن
 سر چشمه آب بقا منبع الفیض ارشود تارنج آن باشد بجای و بجانب غربی آن معموره مذکوره مقدار
 نیم کرده کوچه ایست که چشمه آبی ازان جوشیده و سبب آنکه در آن کوچه فرارگاه آب نبود
 متنبسی ازان ارتفاع نمیکرفت و بجاینداری نفع آن عاید نمیکشت و در ایام تموز و بهار میشد
 حرارت سکنه آنخواستی و دیگر دواب و مواشی از کئی آب بسیار آزار میکشیدند و از منبع آب
 بمسافت نهصد گز زمین مسطح هموار در کوچه واقع شده مانند حوض کلان بی آب مینمود
 ۵۴

این نیازمند درانجام بعضی طوابعی بسک و کج در غایت مناسبت در رعایت بسته و
 آن برکه از فرونی آب و بسیاری خلق حکم دریاچه پیدا کرده و هنگام طغیان آب از بالا چادر آبی
 در کمال لطافت میریزد تا ریخ آن بطریق نعیبه بخاطر دریا مفاطریکی از سیاحان بخور نکته دانی
 چنین رسیده سه از چشمه سخت آب روانی بکبریده و از چشمه سار منیر همان نظیر هم شخصی
 از شناسان آن تاجه سخوری ابن تاریخ ابدار تراوده به مکرر بگو چشمه سبیل دو مابین سرای
 بنجا در نکر و فرید آباد رودابی جاریست که هنگام طغیان بغالب دریا روانی میکند و آواران
 شاه راه غربت از انجایی سفینه با حل مقصود نمینوالتند رسیدن با بران پلی حصین احداث
 نموده گذرگاه غیر امراط مستقیم خود اندیشیده و تا ریخ آن معبر چنان راه نورد ملک سخدا
 چنین یافته سه بدور نشسته اوزنک زیب و چنان برور عادل نامجودن حق یافت توفیق
 تعمیر بل و دل سخت و رخاں فرخنده خود چو تا ریخ ان جسم از بر عقل نکلتا گذرگاه عالم بگوید
 از بنای ای ابن فقیر معموره ایست سسی به بنجا در پوره که در جوار کوه قدم محترم حضرت مغر
 موجودات انتظام بخش سلسله کائنات علیه افضل النجات واقع شده و آن کل زمین
 بسبب قرب جوار قدم مبارک حضرت سید ابرار و صفات تراست بر اماکن دیگر موش

دیگر مرتبت داران این اهل العباد و در آن مکان پُر فیض مسجدی بطرح انداخته و در ضمن آن
 حوضی در ده بنیافته و غزنی تاریخ اتمام آن معبد با احترام عجب مسجدی با فیض یافته در خاطر و شنیدنی^۱
 بر نو این تاریخ خوانافته فَاعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ و دیگری گفته سه بنجا در خان جون فضل معبوده
 مسجد بقدم رسول بر پا فرموده تاریخ بنائی آن خرد ثبت نموده اند و قدم رسول شد جای سجوده و
 نکته سنجی تاریخ اتمام آنرا چنین در سلاک نظم کشیده سه ساخت نزدیک قدمگاه رسول و
 خان بنجا در با بهت و وجود قدسیان سال نباش گفتند جامع رحمت رب معبوده
 و در اضلاع شمالی و جنوبی و شرقی و جرات و ایوانها چیده بودن امام و مؤذن و مدرّس و طلبه علم خاتمه
 طریق بنا یافته و در وسط حقیقی این محاطه خارج از محض مسجد متصل حوض این بی بسیار برای
 خود آخرت خانه بنیاد نهاده و بجهت فرج ضروریات مسجد و خدمه اتمام و مدرّس و طلبه علم که بر کرام
 بوظیفه در خور موظف اند کثرت^۲ تا سبب یافته کم^۳ اخراجات مسطوره و مفت نموده شده و تاریخ
 بنای امکان دلکش بقعه خوشش مرقوم گشته و از عمارات این خبر خواهم خلاص بلی سن
 که حوالی دله اختلاف^۴ باشد همراه هنر تعمیر یافته چون متر و دین و عابرین را از این هنر عبور شکل
 بود علی الخصوص وقت طغیان آب و موسم برشکال^۵ سیما هنگام عبور موکب سنی و محرم

و از دوام خاص و عام آزار بسیار میکشیدند و بسیاری رخت بپوشیدند و بخت بد و حادثه مبداء و این خضر
 برای رضا خدا و رفاه کافه برای اهل در غایت استحکام بنا نموده سه پیران غیر بنای محکم
 جسر خیر آمده نارنج و علم و منقل مسرمد نور مسجدی مصفی ساخته و معتز باغچه پرداخته و سبندگان
 حضرت ظل سبحانی بنام ذهاب و اباب شکار در آن مسجد دو کانه میگردانند چون بموجب
 حکم والا مدفن حافظ جمیل بخش امام حضرت اعلی خاقانی که مرد مغتنم و عزیز الوجود بود و حافظ موسی
 لاهوری که بخدمت امانت و تعلیم حفظ قرآن پادشاه زاده والا کبر محمد کام بخش امتیاز داشت
 بخش جان مسجد واقع شده فاخته بنواشته و در آنجا بدست کروی شاهجهان آباد باغی فرج افزا
 مشتمل بر عمارت دلکش در کمال نصارت و صفات رتب یافته و نارنج آن سه بستی بروی زمین
 آمده رقم گردیده و در نزدیکی باغ فیض بخش واقع دار السلطنه لاهور مابین دو هنر باغی مرتب
 نموده و ابواب فرج و انبساط بر نماشایان گشوده و نارنج بنای آن باغ عجب بر صفا و هر در و در
 شده و در محوطه مقبره شمع انجمن کمال چراغ بزم افروز و جد و حال شیخ نصیر الدین چراغ دسلی
 قدس سره مسجدی اساس نموده و ابواب ثواب بر روی خود گشاده بندگان حضرت
 که بمزاورت و نشر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره تشریف می برند وقت مراجعت فاخته

مراجعت خاتمه بر مفعول شیخ بزرگوار بنخواستند و در آن مسجد صلوة ظهر میگذارند و تا رنج بنای آن
 مقدس با از قدسی کلام **قَوْلٍ وَجَبَّكَ شَطْرَ الْمَسِيدَةِ الْحَرَامِ** ظاهر میکرد و به نغمه دیگر عمارت
 که بحیث محکومت سوای آئینه مذکور است پرداخته و مبلغ گرانمند صرف آن هفته تفصیل کیفیت و
 کسبت آن خود را در معرض عرض آوردن مناسب نمیداد تا بر آن بنای امپراطور محکم دارو که اگر چندی
 دیوار ناپایدار عمر را بجای و کاخ بی بنیاد هوار بقای باشد بنغمه دیگر عمارت جان و دل و محلات
 آب و گل و رضای خالق عزوجل ثواب اندوز ازل کرد و خاتمه در ذکر شعرائی بلاغت آنها بر خاطر
 فیض مانع نخلبدان حد این معانی و ضمیر شریف نظر بگل چنان رباض سخندان پویشیده نیست
 که چون حضرت چون **تَبَرُّكَ** انان و انبندای سلسله آدمیان بوجود سعادت آموذرات نبی و
 شخص صغی فرموده در برابر این نسخه جامع که مراتب عالم و آئینه احوال طوالب بنی آدم است
 ذکر آثار احوال کرده باشکوه انبیا علیهم السلام که صد آریان بارگاه احدیت و پرده کریمان جلیاب
 بشریتند آئین پیش فاق و آئینه چهره رواق این اوراق ساخت و آنجا که تقاضای اجزای
 کلام و آئین انبیا و انبیا در برابر مرام از محاسنست و زمره شعراء بلاغت آنها را هم از جهت اخلاص
 معانی تلقی روحانی با و توحی آسمانی و الهام ربانی مناسبی است ظاهر و هم از حیث بلاغت کسری

با کزین معجزه عطیه پیغمبری نسبتی است یا هر دو همانا نظر باین نسبت واقع شده که الشعراء علامه
الرحمن و همین اعتبار ملک الکلام شیخ نظامی گفته سه پیش و پس با رکن کبریا پس شعرا
آمده پیش انبیا از بر این سخن آمده سخت دستگذاشتنی سخن شد در آن تذکره پیش
نزداد ما در گنج هیچ فرزند خوشتر ز سخن نه البته این خوشه چمن غریب الطاف یزدان بتجاور خان خاتمه
کتاب را تجربه بر جانی از احوال بهجت اشتغال شعرای شیرین کلام و زرقم نقلهای رنگین و نگارنش
اشعار و منظومات ابن سخن طرازان فصاحت قرین آراشش داد و اسامی و تخلصات این
ناموران بر نرغیب تهیی مرقوم نمود باب الالف اسدی طوسی در عهد سلطان محمود غزنوی استناد
زمره سخنان خراسان بود گویند چون او را بنظم شاهنامه تکلیف کردند ^{ضعیف} ~~مستطعم~~ و سری را به ^{ضعیف}
از ارتکاب ابن امر خطیر استغفار خواست و از منظوماتش منظره شب و روز در سایل ^{استعلام کرده اند}
مسطور است و بر السنه سخن جهان مذکور و گر شایع نامه از نتایج طبع ادست و ابن شعر متنب
در صفت نامهوری زمین از ان کتاب کم بابت سه در بن شیب و بالا و نرم و درشت
زمانی شکم نی از ماه پشت ^{+ 409 Ave} و اسدی در سنه چهار صد و نه بعالم سرمدی شنافت استناد
ابو الفرج هاج سلطان مسعود دوله شش سلطان ابراہیم غزنوی بود در مدح ابراہیم گفته سه زبی بانو

زنی باز و شمشیر کا مگار ترا ^{مسعودی} شمشیر نقش غزیز و غیر فعل عدم: اسیر کرده آن بی نفس
 جو خلق کدو دینیم کرده آن بی عصب چو درینیم: در منتخب التواریج مسطور است که مسقط الراس
 اسناد قرنی ^{از} ^{از} توابع لاجورست و درین زمان اثرنی از ان نمائده و در سنه چهارصد
 و هشتاد و دو از زندان دنیا فرج یافته بترت آباد عقبی شناخت از رقی معاصر سلطان ^{۴۸۲}
 ابراهیم غزنوی بود در چار مقاله مسطور است که روزی طغانشاه سلجوقی نزدی باغت و چند انکه
 شش میخواست سه یک می آمد سلطان بغایت متغیر و ملول شد از رقی ابن رباعی بدین
 گفته بسج سلطان رسانیده مطرَح افکار عواطف گردید سه کر شاه سه شش خواست سه
 یک نفس افتاد و تا ملن نبری که بعین ^{سید} دادند و شش چون نگریست شمت حضرت
 شاه از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ^{مسعودی} ابر العلاء گنجوی اسناد خاقانی و ملک است در زمان
 منوچهر خروانشاه ملک الشعر بود منقولست که چون ابوالعلاء دختر خود را بنجاقانی داد و ملک از اسناد
 رنجیده پادشاه من عزلت کشید و اسناد و سبب هزار درم با و عطا فرمود که این بیای چهل کینز تر که
 است که براتب به از دختر ابوالعلاء باشند کوبند خاقانی وقتی که بدولت رسید با اسناد کم التفانی
 بنمود و اسناد از و رنجید و هر دو در کموشش همدیگر بجوای ریگ یک گفته اند و ایراد آن درین مختصر

مناسب ندیده با این سه بیت که استاد در حق شاکر فرموده گفتا نمود سه عمری بچشم بخت
 از عین مردمی جاگردش که باشد از انبیا زنا پدید از آب دیده نخل قدش پرورش
 گرفت : چندانکه همچو شاخ گل از ناز کر کشید : چون طفل اشک عاقبت آن شوخ چو فای از چشم
 من برآمد و بروی من دوید انوری ملک الشراعی سلطان سنجر سلجوقی بود در مدح او گفته سه
 گردل دست بجزو کمان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کنیزین قدش^{sultan}
 در جهان بادش نشان باشد و در جهانی داد جهان پشی^{sur} همچو معنی که در بیان باشد در سه
 پانصد و نود و دو در پنج فوت شده در مقبره احمد خضر دیه رح مدفون گردید و کلمه⁺ بمنزل از تاریخ رحلت
 آن عدم المثال خبر میدهد ادیب مسافر از زندانی سلطان سنجر بود و انوری او را بر خود ترجیح میداد
 و بارشید و طوطا مشاعره و معارضه داشت در سه پانصد و چهل و شش⁺⁵⁴⁶ آن خواص دربار
 معانی حکم انشراحکم خوارزم غریب بحر عدم گردید کوبند رشید و طوطا نوبتی حکام جهان سرا و طغیان
 بادش بر ف غنیمت ملاقات ادیب نمود و بدارش رسیده از دربان شنید که او در
 خانه بنیت رشید این بیت در سلک نظم گردانیده بسمع حاضران رسانیده به آنکس
 که بدون رود درین روز غیر از زن^{عزیزگو} حکو در گریست و ادیب سر از غنچه که مشرف بر دوله⁺ خانه بود

خانه بود برآورده و روبروی رشید کرده ابن سبت فی الفور خوانده سه من در حرم سرای خوشنم
 پیداست که در برون در کیست ^۴ ابن یحیی که در عهد محمود سربداران معزز و مکرم بود ابن قطعه از وادرات
 طبع اوست سه کهنه نای نان اگر از کندم ست باز جو نه سه نای جامه اگر کهنه ست با خود نون بجا کو
 دیوار خود بخاطر جمع نه که کس نگوید ز اینجا بخیز و آنجا رو نه هزار باز نکوتر نبرد ابن یحیی نه ز مملکت کتبا
 و کینه رو نه و در سه هفتاد و چهل و پنج مرحله جای سرای جاویدانی گردید ابو اسحاق اطعمه علاج شیرازی ^{۴۶۴۵}
 از نای سکن در بن عرش بخ بن امیر تمور کورگان بود ریش دراز داشت کوبید نوبنی آن نکته دان
 بعد از چند روز بزم سلطان حاضر شد شاهزاده پرسید مولانا کجا بودند گفت ای سلطان عالم
 بگرد علاجی میکنم سه روز بیه از ریش می چنم و او چنه مزداشتهای شاهزاده در الوان اطعمه
 رساله منظوم ساخته از دست سه نرگس شیه ^{هست} بچشم خوش دلبر گویند که دارد
 طبع سیم بر آرزو نه در دیده اسحق نه زردار و نه سیم نه شش نان تنگ دارد یکصن مرغفر
 و در سه هشتاد و سبت و هفت از خوان الوان نعمت دنیوی دست کشیده میل نعیم از وی ^{۴۵۲۷}
 نمود شین آذری در اسفراین نشو و نما یافت و در برج سلطان شایر مزدا فضا پر غرادر و بعد
 از آن دست از بیم باز داشته بخدمت شاه نعمت الله ولی رسید و از فیض صحبتش

بهره‌مند گردید و دوبار پیاده بیج رفت و کتاب ^{صلی الله علیه و آله} در مکه معظمه تالیف نمود و از حجاز و بیت
 دبار ^{خند} ~~صلی الله علیه و آله~~ کرد و در گلبرگ سلطان احمد بنی رادر یافت و چه کتا^۲ به عمارتی که سلطان در آن اوقات
 طرح انداخته بود این دوست گفت و در پیش طاق دروازه مسطور شد سه ^{کتاب} خنجر بجا یون
 که از فرط عطش در آسمان با یکدیگر اول این درگاه سب^۱ در آسمان هم نتوان گفت که ترک^۲
 ادبست - فخر سلطان جهان احمد بن شاه سب^۱ و سلطان هزاربسته^۲ قاس که زبانه
 بر پنجاه هزار دینار قیمت داشت بشیخ صله داد و او چندگاه در هند بوده غنیمت خراسان
 نمود و در هشتاد و دو سالگی سینه سپرد و شش^{۹۶۶+} و شش داعی حق را یکبار اجابت گفته
 در اسرا این مدفن گشت آصفی پیر آن آصف^۲ و بوزان^۲ نکته سنجی خواجه نعیم الدین نعمت^۲
 در عصر سلطان ابوسعید وزیر با خود و ندیر بود و آصفی ملازمت سلاطین اختیار نکرده بفرات^۲
 و قناعت روزگار میگذرانید و در بلده هرات سینه سپرد و بیست^{۹۲۰+} از دست ساقی اجل
 با دیده ماتم چشمه از اشعار آردار اوست سه بای مجنون^۲ نه همین سلسله سودا داشت هر که
 دیوانه شد این سلسله را بر پا داشت انگلی خراسانی گویند در ایام سلطان حسین بایقرا
 نشانی بنام خود نوشت و مهر پادشاه و دیگر مقصد باین تعلیم موی تقلید کرد و پادشاه بر این معنی
^{مجلس کاغذ}

بر این معنی اطلاع یافت بنا بر رعایت اهل فضل قلم مغرور جریده جرمیه اش کشیده و آنگی درین
 حادثه جا نگاه از اهل برادر بنجیده شهر آشوبی در جواب بحر الامرار امیر خسرو در سبک نظم کشیده
 که او شش اینست سه عرصه شهر ^{شهر} هری رشک سپهر نورست و در گیش را شمس
 نور شب بگل منچ ز رست و چون برای ملا احمد ^{نعمت} طبعی که با احمد الوان شهرت داشت و در
 ابتداء معلم شاه اسمعیل صفوی بود از شاه رنجیده بروم رفته اظهار ^{نعمت} رستن نموده گفته سه احمد الوان
 گهی شیبی گهی سنی بوده چون غلبه آزی که شش سه ماده و شش سه نرسب و از بنجیده
 ملا با و عداوت پیدا کرده فرست نگاه میداشت و فنی که امیر خان نیرکان حاکم هرات کردید
 ملا خاطر نشان خان نموده که او بچشما و جمیع امانی هرات کرده خان پرچم مغلوب قوت غضبی
 شده به تیغ پیدا و دست راست و زبان راست گفتار او برید و آن زبان را در انجا کام برید
 دست و زبان این مطلع گفت سه از دست احمد ^{نعمت} طبعی روزی ما جزا دست بریده من و دامان
 مرتضی ^{نعمت} و متغیر است که بعد از ان زبان او کو با شده و گشتی که سابق داشت زایل گشته بود
 و بدست چپ خطبه از اول می نوشت و او چهار سال دیگر در قید حیات بوده در سنه
 ۸۵۲⁺ هجری و در راه اخوت جمود اهل خراسانی که در ^{حال} ^{چهار} که بعشق فریدون مبین مرزا

ابن سلطان حسین باقی‌النبلا^{رحمۃ اللہ علیہ} ہم رسانیده موی زولیده بر سر گذاشت غزالی گفته که مطلعش

این است نه موی زولیده که من بر سر آوردم و سایه دولت عشق است که بر سر دارم و چون

در کمانداری سیم نداشت جوانان او را چون قبضه کمان از دست یکدیگر میکشیدند و آنرا بر اسطه

انکه فاشش از غلبه پری مانند کمان خم گشته بود گوشه گیر شده در سنه نهصد و شصت و ^{۹۶۶}+

شش از کمانخانه جهان چون نیرو داشت و از کسش مکش یا سودا الفت ابدال از نمای

سلطان یعقوب او قویلو بود و بعد از فوت سلطان مذکور در اصفهان اقامت نمود و وزیرانی

که شاه اسمعیل صفوی بر اصفهان مستولی گردید و اکثر سکنه آنجا راجسته تحصیل زر در شکنجه کشید

مشهور بگزالدین که از هزاران و ملازمان شاه بود الفت ابدال را گرفته زر میطلبید و هر چند او را انگ

میزد میگفت الفت هیچ ندارد و چون این لطیفه در مجلس شاه مذکور شد او را طلب حضور نموده

فرمود برای ما چیزی گفته او این مطلع خواند سه تاج شاهی که شرف بر سر قصیر دارد و هر که این تاج بپوشد

تن بی سر دارد و شاه گفت از بیم جان خوش آمد میگوئی او در بدیهه گفت سه دارم حکایتی

و نه جایی خوش آمد است و شاهی چنین بمعبره برگزید و پادشاه او را نوازش فرمود

و لطیفه برای او مقرر کرد و او مدتی در آن بلده فارغ ببال بوده سنه نهصد و سی و یک سفر آخرت ^{۹۳۱}+

آخرت اختیار نمود امید ^{تج} طهرانی در زمان شاه اسمعیل صفوی سرآمد شجرای ایران بود در
 عقوان شباب بشیر از شتافته در سلک تلامذه مولانا جلال دوانی انتظام یافت و در اکثر
 علوم مستعد گردید و مولانا امیدی تخلص قرار داد و امیدی آخر بلبله طهرانی منعم شده باغی طرح انداخت
 و بتابع امید موسوم ساخت و هنوز نهای امیدش نبره مراد ^{ساده} یادگار گشته که از مرصحات گلشن
 جانشش بزم کرده گردید این چند بیت از ساقی نامه ^{آن} سبکوش بجان معانی مرقوم میگردد
 بیاسانی آن آفتاب ^{ساقی} منیر که در سایه پرورد ^{ساقی} دستان پر برآورد ز برج خم لعل خام که عراق است
 بر طرف ^{ساقی} بام همین ده که شد روزگارم سپاه به ظلم کن از کردش مهر و ماه افتد سستی مشیدی
 از مجلسیان شاه عباس بود و از سن شریف سی و شش مدخلی نموده بجام قدس
 خرامید و در قزوین مدفون گردید ساقی نامه دارد در غایت عذوبت و سلاست با برادر چند بیت
 از ان نشأه افزای باده کشان بزم سخجوری گردیده دلا صبح شد خیز و بشکن خماره چو ز گرس
 سر از خواب غفلت برآرد ز عشرت دل می پرستان شکفت و گل باده بر روی مستان
 شکفت به خورشیدن چنگ و گلبانگ عود ز کوه از دل شیشه می کشود ابر تراب بیک
 قزوینی تخلص داشت و در ایام سلطان محمد خدا بنده و ولدش شاه عباس رایت سخن ^{طبری}

۱۰۵۷

می افزاشت و ملازمت سلاطین اختیار نموده اوقات بغراغت میکرد را بنید و در سنه هزار و هفت
در صفایان جبرائیل و میکائیل روشنی افزای بنیم سخوری خاموشش کرد بد از دوست سه ساقی بده
آن بوده که مادر شب تار است : آن بوده که ملکه زلف ریا است : آن بوده که چون قطره باران
بباری : شومینه گردد از رخ گلکهای عذار است : آن می که ز بس روشنی از سینه معشوق
چون شعله فانوس که اندر شب تار است احمد قزوینی از اولاد امام نجم الدین عبدالقادر است که
کتاب حاوی در مذیب امام شافعی تصنیف اوست و احمد غراب قاجار عالم و دبیر عالی سواد
اشخاص بنی آدم را در فضیلت کتاب آورده مؤلف خود را بنکارستان موسوم ساخته و زیارت
حرمین شریفین مشرف گردیده عازم هندوستان بود در راه داعی حق را یک اجابت گفته
احرام طواف کعبه افزودی هست از اشعار اوست سه پس از عمری نشیند کرشمی در چشم
آن بدخود طلبد دل در بر من ترسم که ناگه زود بر خیزد ^{یارم} ^{A.P. 257} اشتعلاتی تنی در شعر خیالات خوش داشت
تنج آصفی میکرد در اگر رحمت جیات بر باد پای اجل است این اشعار از دست سه از بس
که سنگ بر سر زدی تو ^{عاشقه} ^{سینه جاکلی} نه آن سنگ در گشت آمد گردید مشت خاکلی : بی شک
از لغت بر نرسن دلتنگ خواهم زد : اگر دشمن رود از کار مر بر سنگ خواهم زد اسبه موسوم

اسیر موسوم بمیرزا اطلاق صاحب فضل و کمال بود و صبیح شاه عباس ماضی در جلاله کمال داشت^ج
 بعد از فوت شاه چون شاه صفی سریر ارای سلطنت کرد بدید از جمعی که داشت مغر کرد که از^خ نزد
 خود جدا باشد وقتی که شاه مغر وین رفت زوجه اش در انجا اقامت داشت شاه هر یکی
 از مغربان منزلی مغر کرد و بمیرزا گفت در جای که خوشش آید فرود آید مرزا از راه طبیب^ب بر من
 رسد که اگر جای به از خانه باشد حکم شود انجا فرود آیم شاه خنده کرد و در حضرت خانه اش داد^{له}
 از اشعار آن یکانه روزگار است به بیاض دیده کشودم کتاب گل خواندم بنام شوق نور شبنمی^خ
 معیشت نه سوز موج طراوت سفینه غزلست نه من زلاله و گل مطلع خوشش انش^ث نیست
 و در سنه هزار و چهل آفتاب عمرش بمغرب فنا فرود رفت الفنی مخاطب به قلیج خان از راه¹⁰⁴⁰⁺
 کبار عمرش آشنائی و حبت مکانی بود و بفضل و کمال انصاف داشت و وقتی که با نظام⁴²
 امور صوبه لاهور را مور بود هر روز یک پیر بدر رس علوم و افاده طلاب اشتغال بنمود از منظومات
 اوست سه تا از غرض آفتاب^{له} من نقاب انداخته نه ذره سان خورشید را که در اضطراب^{له}
 انداخته نه گشته آن نرگس مستم که در عین خار نه عالمی را گشته و خود را بخواب^{له} انداخته نه^{له}
 خوشش از تعداد معروف الموت جبرئیل الحبيب الی الحبيب ظاهر میشود احسن الله^{له} محاسب

به نظر خان بروست و مردمی و شترآلودگی نوازی معروف بود در زمانیکه به نیابت پدر خود خواجه ابوالحسن
 خدمت صوبه کابل داشت صاحب تبریزی از ایران نزد خان آمده قضایه و غزلبانجام او انتقام
 داد و از عاقبت یافت این منقطع از انجمله است ^{۴۵} که خانی نا نرا ببریم و زرم صاحب دیده ام در دست
 و در شجاعت و نظر خان نوشتند از اشعار دوست ^{۴۶} که جهان جوان شد و عقد بیارمی ^{۴۷} شد و در دست
 بیارمی ^{۴۸} در گنج گوی بند و مسافران ^{۴۹} چمن نارسیده در کوچ اندر شکوفه می رود و شاخ
 بارمی بند و وفاتش ^{۱۰۶۵} سه هزار و سیصد و سه در لاهور اتفاق افتاد و در مقبره پدر خود مدفون
 کردید اسناد و نظر خان غایتجان خطاب داشت که بنده اعلیحضرت فردوس آشنایی
 اورا حبه ملاحظه اوضاع و احوال ^x سر بر نه فرستادند و او را دیده این بیت بدیده گفته بعرض آن
 پادشاه انجم سپاه رسانیده بر سر مدبر نه کرامات همت است ^{۵۰} که گفتی که ظاهر است از و
 گفت عورت است و آن خان تخذان ترک منصب کرده در کشمیر بسر میبرد و در سنه
 هزار و سیصد و هشتاد و هفت ^{۱۰۶۶} دامن از صحبت آشنایان و یگان بر چیده رحمت به بنایخانه عدم کشیده
 از دست ^{۵۱} به نشین بگوشه اگر از زده از خلق ^{۵۲} بجای شکسته ^{۵۳} تو بجای نرفته است ^{۵۴} ابو سعید برادر
 زاده نوز جهان بیکم و آصفیان بود که میرزائی شهرت داشت و آخر عمر ^{۵۵} در غلبه ابد

دارالطلب انبلا بهر سانیده منزوی شد و در اوایل عهد سعادت مهد خدیو خدا آگاه رخت بزاوی
 لحد کشید شغف تمام با انتخاب در اوین نصحا داشت و اشعار بسیار منتخب نموده و سفینه ترتیب
 داده خلاصه کونین نام نهاده از دوست نه یکبار اگر خند و جان پیرنثار آرم بیاری چه نیاز آرم گریار و گر
 خند و اطهری ^{محمّد} معاصر و معارض شیدان بود و بواسطه آنکه شیدان در اشعار او دخل میکرد و در مجلسی که
 او میبود شعر خود میخواند و فنی جمعی از سخن همان در ^{مجمع} جمع آمده اطهری را تکلف کردند که از منظومات
 خود بخواند گفت زرد گوشتی خود در اینجا حاضر نیست گفت همه مخلصان شایسته این قطع و مطلع خواند
 سه دیده را بر رخ زیبای نوحیران کردم عشق دانند که باین دیده چه احسان کردم دخواه با اطهری
 دخواه به یگان نشین ^{مجلس} من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم شیدان گفت مخدوم خوب گفته اند ^{مجلس} مثل
 بندست زن نایب را خدا نگهبان در سنه هزار و چهل و چهار ازین رباط بیدار بدار القار اشتغال
 نمود آدم تخلص میرزا ابراهیم پسر میررضی اردغانی است که اعظم سعادت ایران بود و نبوت
 و نبین و نبوت طبع گوی فصاحت از اقران می رود گویند نبوتی در محفل اعتماد الدوله طلیعه
 سلطان مشهور بنک میخورد و خلیفه ^{بیدمان} شده گفت ای دیوانه برابر من بنک میخوری
 او گفت دو برابر نواب در عهد فردوس آشیانی از عروق بندوستان آمد لطیفی

و بالفضل میان جمیع مشهور است و براسم افواه مذکور و یوانی دارد در غایت لطافت و سلاست
 از دست سه زاهد زمینی تاب نخواهیم گذشت : زین کوهرنا باب نخواهیم گذشت : هر چند که
 این گذشت از سرمان ما از سر این آب نخواهیم گذشت : در دار و در خلافت شاه جهان آباد است
 هزار و شصت و شش^{۱۰۶۵} از خاکدان دنیا بترست آباد عجبی رفت کشید استغفار تخلص عبدالرسول کشمیری
 نزد شاه شجاع خلی تغرب داشت و بغایت قابل و مستعد است او آخر ملازمت حضرت
 نعل آبی رسیده مصدر خدمات گردیده بتقریب عرض^{مطلبی} برای نیازمند گفته آورد که ای
 خان بلند قدر کسیر سخن : قربان زبان^{مهم} زبان نو خوانین^{چشم} زمین : لا خاطر اشفته دلان جمع شود : یکبار
 گجور^{مهم} پریشانی من : از اشعار دوست^{مهم} به فلک چرا که آفتاب می بندد : سرای باد
 پرستان خار خواهد داد اسیر لاهوری بالسر می^{خیال} سری داشت نو بنی معشوق دست در زیر
 عارض گذاشته بخواب رفت چون پدارش نقش پنج بر صغی رخسار ظاهر بود او بدیده
 ابن مطلع نظم نمود^{که در روی خود مانده} دست بزر روی^{دست} شبی بخواب شد عارضش از^{رفت} نر
 آن پنجه آفتاب شد آصف قمری از ولایت به هندوستان آمده در لباس قلندرانی :
 میگذرانید و شادمان یازده راکسوت نظم می پوشانید و در اوایل ابن عهد سعادت^{مید}

سعادت عهد طهرانه سزاخوت اختیار نمود دیوان آن امین دیوان سخنوری محوی بر سه
 هزار پست از اشعار دوست به شعله ایم آلود و دود دل سپه پوشیم ما چون چراغ لاله
 میوزیم و خانوشیم ما اثرات معنائی نامش محمد سجد بود از ایران آمده و یکصد در هندوستان
 بوده باز بر وطن رفت از دوست به هر چند از جلای وطن گشته معرّه آخر سرشک کشد تیغ
 آبدارانه این دو مطلع از اشعار دوست به از تقاضای پی در پی مکر بارشش کنم به باز غم خندان
 بخت خود که بیدارشش کنم به کوه نمکینش دو بالا کرد فریاد مرا به جلوه نارشش رسائی داد
 بیدار مرا افسری شیخ کمال نام در سلک تانزه کویان این عهد انعام دارد و ده هزار پست
 در قید نظم آورده و فتوحات و بدایع و انعامات حضرت خلیفه الهی را در آن درج کرده و قصاید و
 رباعیات بر حسب برای این جامع اوراق گفته یک رباعی و چند بیت از قصیده بهار به او درین
 جریده مرقوم میگردد به ای محبت بامت زازل کرد و قرآن به قنات بغران محبت بنح و رخا
 آنی که ز گرداب کرمی بندد و در بندگی دست حوادث عیان به سحر که نفس طرب تازه کرد و دست
 بهار و ز راه عبده بخت به رفت غبار به اتفاق خوشش سن آنکه دست بردستند بهار
 و عید جو رنگ خا و دست نگار به سزد که از طرب حسن عید بر خیزد به زخامه زمزمه نی بدست

خام گذار: بسیط خاک پرداز گل شد آنجا که در: ز آب گل نرسد کشتی نظر کن: چون گل زیاده در
 قلم شگفته شود: اگر کسی بمثل نفس غنچه برد و پاره: باغ مرغ چمن شرعید بخواند: چمن بهرام
 خان آسمان مفدا: فرغ ناصیه بحبت خان بخور که روی دولت او راست چرخ آینه دار: ^{مذبح}
 چنین که محبت او کار خلق می سازد: زبان ندارد اگر آسمان شود بیکار: چنان بعد نو نوشد طریق
 همواری: که مطلع آب نگردد ز موج: هموار اعجاز اکبر آبادی: ناشی محمد عبیدست و در سخن
 طرازی طرز عبید دارد فضیلت را با شاعری جمع کرده و سخنان بلند بسیار آورده از لاشعار
 اوست: شب که از جرئت نفس وزد بدین فریاد بود: ناله زنجیر محزون جوهر خلود بود: ^{مذبح}
 گذارفت لبوی دشت اگر دیوانه باران گذارد در قلاخ: اضطراب جاده محو از شکستم رنگاب: ^{مذبح}
 دل آینه دار پی نشان: در می بروی خود و اگر دم و محو: ما شایم: دل غمیده را اسباب: ^{مذبح}
 راحت میدیدم کلفت: قد از مرهم کاغذ گل: در چشم و مرغ من حرف البادر شانی و زمان: ^{مذبح}
 سلطان محمد شاه تعلق منصب ملک الشعراء داشت و بنام سلطان قصاب غرادر راحت
 و شاه نامه را که محتوی برسی و چیز از بیت است منظوم ساخته از اشعار اوست: به یزدان
 تو در عین آفتاب که دید: که دژ شفق مطلع نر باشد: با صی سرفندی در او ابل حصیری که یکدو فنی: ^{مذبح}

[illegible]

بسنوه آمده باز او کمر بست و بنای از بی توجی امیر مطلق گردیده این قطعه در سلک نظم کشیده
 سه دخترانی که بکفر می‌رفتند هر یکی را بشوهری دادند آن که کابین ^{عقین} نداد ^{لعل} بود زو گرفته بدگری
 دادند و چون امیر بواسطه عدم میل ^{باعتنائیت} ~~باعتنائیت~~ شهرت داشت بغایت از رده شدیدم
 اساس حیات بنای همت گاشت و او را چار و دایع خانمان گفته با و انگرشتافت و
 در بلده فرسی سینه نهصد و نه زده بنای عمر آن بانی مانی سخندان منهدم گردید یکسی غزنوی از^{۹۱۸}
 ندمای مایون پادشاه بود که بوند چون آنحضرت رحلت نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت^x
 بجهت مصالح ملک فوت آن پادشاه اسلام لفظات انام پوشیده داشتند و چون
 روز ازین واقعه گذشت و خبر وفات آنحضرت در افواه اقاد عوام هم برآمد و در شهر غریب
 شورش شد اعاظم امرا چنان مصمت دیدند که لباس آنحضرت مولانا را که مشابیهی بان
 پادشاه بی همتا داشت مجتمع ساخته بر بالای ایوان که نشیمن آنحضرت بود بر آورده رو بچاپ
 در مجرم نمودند و طوابع انام کورنش کرده از قلع و اضطراب بقدری اطمینان یافتند و
 مولوی بس از رحلت آنحضرت غریمت مجاز نموده بزیارت حرمین شریفین مستعد شده
 بند وستان آمد و بچند در انجا بسر برده عازم وطن ^{بود} ~~گشت~~ در بلده بشار و رنگش روانه موطن

روانه موطن اصلی کردید اورا است سے در دیر و کعبه جز بنو مایل نبوده ام چه جا که بوده ام تو غافل خودم
 پرهوی سادی در شعر پردی آصفی میکرد و در فن تصویر بی نظیر بود و از صورت بمعنی گراشیده
 نسخه صورت بمعنی در سبک نظم کشیده که اولش اینست سے خداوند از معنی تنگدستم
 بخشای که بس صورت پرستم طفل اشکم بره یار مرغوش نهاد خوش بینانه
 درین ره کلیم ^{قدیم مستقیم} بخش نهادی بدختران کیلانی سعید کام داشت و در عهد جاکیر بادشاه پندوشان
 آمده در سبک ملازمان آنحضرت انتظام یافت و در عهد فردوس آشنایی بوسیده
 معامله فی و کار دانی بخلاب بی بدی ^{نحی} رسیده مدتها خدمت داروغگی زرگرخانه ^{مرکار} معلی
 داشت و تحت مرصع که کیفیتش در احوال محبته کمال حضرت فردوس آشنایی
 مندرج است با تمام اوصورت اتمام یافته و در حبله وی آن اورا بزر سنجیدند و دیگر ^{رعایتها} نمودند
 از شایع طبع بی بدل اوست سے آنی که سر برت آسمان پایه بود نه بر ملک جان عدل تو
 برای بود نه ^{نا هست} خدا تو نیز خواهی بودن نه زیرا که همیشه ذات با سایه بود بر همین موسوم
 بچندریان در مسن خط و انتسابه تمام داشت و در خدمت حضرت فردوس آشنایی
 و بندگان حضرت ظل سبحانی مصدر خدمات بوده دیوان و منشات او مشهور و سخنان او

در محفل نکته سنجان مذکوره است از دوست سه هر نیم و پنج که شد از تاب زلف بار شده و اندام
زنجیر شد تسبیح شد ز نار شده از دم راحت نشیند ^{به very heart} ندائی نه مرست که دایم دل من پنبه
کجوش است باقر خان ^{نجم ثانی} در زمان جنت مکانی و فردوس آشنائی از امر و صاحب
اقدار بود و در شجاعت و مهت نامدار گویند بشنیدن آواز کزنا از بن راه که رستم می شنید
مخطوطا بودند تا خانه بس بگفت آراسته داشت روزی حکیم رگنا بدین اورفت در حضور
حکیم کرنا سر دادند حکیم گفت نواب سلامت رستم کا ^{سُرنا} گاه ^{که} هم می شنید غذایت گفتا راو
نظم و نثر را شیرینی دیگر بخشیده و دیوانی مرتب دارد سه سوی چمن خرام بر بزم ابروی گل ^{دانه گلزار}
تا بعد از بن نگذارد کس بروی گل و آن غنچه نیست کز عطر روی چون مهت نه گردیده است
غصه گره در گلوی گل و بافر اگر رود بکستان بغیر دوست و خاش ^{پا}ش بدیده که نظر افند بسوی گل
بیگانه شاکر صاحب ابو الحسن نام داشت بسیار نازک خیال بود صاحب اکثر میکفت که
آشنا در بگانه وضع طبع رسانی داشته اما بسبب خیال بند ^{overfinitish}ی خاج کرده از دوست سه آینه
در بیضه عفتا عمارت کرده ایم از سواد ^{wide field} اعظم نازک ^{مات} خیالان دور تر نه بر شسته ^{ایند} دل خور و زیز گلب
نوشکی نه هر باره این شبته صد کرده برنگی بیدل موسوم عید الغادر دیوانی نرتب داده مدتی ملازم

مدتی ملازم سرکار پادشاه زاده محبته شیم محمد اعظم بوده از دست سه صنوی ساده هستی
خط نیز نگذاشت تیره گی کرد نظر کار نمی برداشد عرصه آفاق جلوه بگناه نیست دینی گره از
تنگی این پیشه پیدا میکند بخود جامی نام داشت دیوانی فریب پانزده هزار است مشتمل بر قصاید
و غزلیات و مقطعات نرستب داده وقعه حسن و دل بهر موده نامدار خان نظم کرده بحسن
نامدار خانی موسوم ساخته و تاریخ آن از نام کنایه حاصل است و در فوق تاریخ یابی دشکاهی
تمام داشت تاریخ ولادت سیرخان عظیم الشان اسد خان جنین یافته ریز برج اسد رو
نمود آفتاب و تاریخ وفاتش از سبع نکیس او که جامی از جام محمد بخود شد ظاهر میشود بجای مبارک
موسوم بشیخ محمد بقا در نظم و شیریه است و سر خوش نشاء قفا و با و درس بر علوم علی مخصوص
در فن تاریخ و سیر مهارت تمام دارد و در زمره متفکران روشناس پادشاه زمان و خدمت
وزارت و با مسود اوراق حتمند و در اتهام و انصرام ابن شکرمت نامه مهر و معاون نیازمند
از اشعار اوست سه دهها شعر ^{عیش} چنانچه در حرارت می شعله تاب شده من نگاه بر سر مرغان کباب
شده قدرت از سر و خوش بالاست گفتیم بیالایت که حرف راست گفتیم حرف ات ، هر چه تذ
آبروی بالپر افغان خانمان می بود و در بحر حسرت شیرین مثنوی شیرین گفته این چند بیت

در صفت محبوبه از انجاست سه رنش آینه گردن دستم حاج پری رویان بآن آینه مناج
کنش چون آفتاب آینه نور شمع آفتاب انگشت ^{آن سحر} انجم بچشم عقل فزونی آن شکر لب
شبابی بود رخشان در دل شب ندانم غلط کفتم شبابی میان سنبستان جوی آبی
زناش آرزو بر تیر ^{امید} بچا ذما امیدی مانده جاوید ^{مسبک} سوس گردیده گردش گام بچگاه چوبه
نشسته بر پراهن چاه و فرازی آن نخل مقصوده نفوس ابروان و شمع آلوده و میده بر خلاف
رسم و این دو برگ سوسن از یک شاخ شرب ^(برج عصمت آن در تاسفت ندو)
ماه نوشته با یکدگر صفت ^{توسنی سستی بنور و دل} ^{تول کرن} سکاوت از طفولیت در
نخل تربیت عرش اشیا فی نشو و نما یافته و بختاب مرزائی نامور گردیده و در طبعات اکبر
مستور است که چون انحضرت در سینه پست و سوم ملبوس خویش بعزم زیارت روضه معینه
با جمیع شریعت آورده وقت مراعت خواجی انبر سر رسیدند بجای شهر کشته که از سالها ویران
مطلق بود بنای شهر و قلعه فرمودند و دیوارهای ^{قلعه} و دروازه های بنا با در تقسیم فرموده و را تمام
عمارت آن قدر تا یکدگر نمودند که در مدت سبب روز عمارتی که در سالها تمام می یافت ساخته شد
و بعد از آن از تمام پرکانت انصوب رعایا و اصناف محترفه طلبه داشته و را انحصار آبا و گروانیدند

گردانیدند چون این زمین از قدیم تعلق بجایی لون کرون داشت بنام مرزا منور مستور پسر
مشارالیه بمنوبزنگر موسوم گردانیدند والی بومناندا با ولاد او متعلق است و بمناصب سرافرازند
سابقه نظم نیکو داشت از دوست سه شربت آیتا میا در برزم ما دودی کشان و کر جگر در گفت
کباب و خون دل در ساغرست نه نویسنی سزده سمندر شون در میدان عشق به مبرسی امین مقصد
رهبرت چون اکبرست تقی الدین شستری ملازم عرش آشیانی بود و از علوم عقلی و نقلی و
طبع نظم نصیب کامل داشت از دوست سه گردست غنیمت که برویت نظر کنم نه باری دیان تیلاوت
پر شکر کنم تقی ملتانی آن غدلیب بسان سخندان در اد ایل ابام سلطنت چاکیر پادشاه
بنید و سنان آمده پنجاه سخن سرای کرم میداشت و بالیقی مشتمل بر احوال شعرای مقدسین و
منابرین برداخته بعرفات و عرفات موسوم ساخته از اشعار دوست سه خطی که منشاست
ز جمله کتاب نوشته بهرات جزیه خوبی بر آفتاب نوشته تجلی شیرازی اردکانی ملا علی رضا
نام داشت که در سلاک ملازمان طبرزدان امیرالارامود و شعرای زمان در سخن آفرینی مستکش
میداشتنند آخر یکی از مغربان شاه گشت و بغوز عظیم رسیده از دوست سه خانش چون
شود خیال زه فرمای برود و دشمن بشود چون ماه از مناب انوشهر به حدیث سوختن چون

بشنوم مغزیم بچش آید نه تو گوئی از پر پروانه باشد پرده گوشم نه روشن از فیض بیا من گردنت
 صحرای کور نه دوازده فرسخ عارمت فواره نواز استین نه ماهی دریای مناسبت گاید در نظر چون کنی از
 ساید سبیم خود دور استین نه فغانم بی نوشیدل خراشد مرغ و ماهی را نه به چشم چون (منجی)
 دانت کا ندانه سیاهی را تشنه از شعرای زمان بیعت نشانت نبش کمال خجده
 برسد اشعارش نزار و تحسین و منظوماتش روان و شیرین است از مشرب
 غریب فقر جاشنی دارد جوان شایسته قابل و همین عنوان مکرر بواسطت این را رقم شیر
 ملازمت سراسر سعادت حضرت ظل الهی خلد الله ملکه فائز شده و مشمول عواطف گردیده قصاید
 و غزلیات بنام اقل الامام پرداخته از انجده است سه باب مهر زبس نرم شد دل کبیر
 توان کشودرگ سنگ را بنشتر خاره جو چکل شمع بگلشن ز تاب آتش مهر بجای آب
 دود شعله در درگ انجازه ز تاب مهر زمین و زمان چنان گرم است که از نسیم آتش پناه
 آرد خاره زبس که لعل ز گرمی که اخت در دل شک ^{بسنایی} آید پر خون بود دل کبیر
 درین هوا چه کند کس کجا پناه برده مکر برگه پر فیض خان فیض نشاره جواد صبح پناهی
 بدرگش مردم چه در گئی که بود مرجع صغار و کبار نه فرخ جیره اقبال ^{بسنایی} خان بنجا در نه که رای اوزو

خورشید عقل را هست عیار جان شکفته از و چون زنی دل مخورده زمانه خرم از و چون گل
 از نسیم پیار به بعد روشنی زای تو عجب نبوده که کار سر مه کند در حریم دیده غبار غبار جان جانش
 اگر نگذرد بخاطر مورد شود وسیع گشایش چون کند دوازده کریم طبعاً در یاد لایق که بود نه گفت تو
 خانه ویران فقر را معاری گهی که پایه قدر ترا رقم سازند سپهر نقطه صفر است در میان شمار به چهار
 گشتن خلق تو آنچنان خوشبخت است که هست ریشه نخلش خام زلف نگار نسیم
 خلقت اگر چه چمن کند از کند دمان غنچه شود چون سیح در کفاره اگر ز خلق تو گویم که کردارش
 زبوی شک شود نام آهوی تا نماند مهابت تو مگر در کمان کشیده خدنگ نگشته خانه
 گردون خام روزنه دار دل عدوزکات چو شک مقابلیس نکند خدنگ ترا سوی
 خوشش در پکار ز زلف فیه افلاک بکند در تیرت نه چنانکه از دل عاشق خدنگ غرقه بار
 نزد که خمر نشینان باغ حمله کنند ز نعل اسب تو در و بد ما چو سر به غبار سبک تکی که زند و
 بر غانش ز شوق دیدارم نیرت و اقبال از بین و بار نه بزر برین مرصع تراست شبدر
 چو برق گرم غان چو ابر خوش رفتار مصوران جهان بکوشش بعد آئین اگر صفی دیوار
 بر کشند نگار ز چشمشان بجد صورش بر می آسان زلفش ساده بیا بند صفی دیوار

سخن شناسان شاعرم ملک سخن که جان در آرم در چشم شعر از قصار به تنم ز نور معانی و سبک
 لبر ز سب و جو شمع رنگ برگم گشته مطلع انوار معانی خانه اهل سخن باشد به غیر مدح و ثنا
 نیست سخند ام در باره بطلای که خدا داد در ازل شادم نه عرفی ام که بنالم ز سخت در بازاره جویند
 خوش الحان بکشن معنی به همیشه تحسین مدح نو میکنند تکرار به چو مدح نو گوید بگویند کار کنند
 دل شنای طراز و زبان شکر گذار به پس از نگارش مدحت ز خانه ام حوران نکند پاک
 سیاهی بزلت غنبر بار به همیشه تا که باغ جان اثر باشد زلاله و گل و سحرین و سر و سبد و چاره
 نهال عرقد در باغ دولت و دانش به مدام خرم و سر سبز باد و بویار به خنده از یاد لب چون
 مرکب میانی من و آبجوان ریزد از هر قطره صبا می من به زامه آن سخت دل نردا من صبا شد
 سنگ در آب رفت از کرب میانی من به در خاک فرو برده خال لب یارم به یاقوت بر آید
 جوگنی سنگ فرارم حرف انشائنی مشهوری با ابرایم میرزا ولد شاه طهاسب میبود
 ازان که کوکبه حیات آن نیز فلک سلطنت بمنزب قافور منت و شاه اسمعیل نانی از خضیف
 زندان با موج جان نانی عروج نمود ثنائی بنده منش رسیده قصیده نهیت جلوس کند رانیده
 که مطلعش اینست به بر تخت جم سکندر گیتی ستان نشست به بوسه ز چهره برآید

ز جہ پر آمد و بر آسمان نشست : شاہ فصیحہ را شنیدہ لڑ روی اعتراف نمود گفت چون نام من
 درین قصیدہ ثبت چنانچہ ابرہم میرزا گفتہ بنا بر آن شامی از انجا فرار نمودہ پہلہ الامان ہندوستان
 آمد و شرف ملازمت اکبر بادشاہ مشرف گردیدہ منظور انظار غایبات پادشاهی گشت
 و نصیب خواہ در مرح آن پادشاہ سر بر آرا گفتہ در لاسور سنہ الف⁺¹⁰⁰⁰ مسافر شہرستان عدم شد
 از نفا نفیس دیوان و سکندر نامہ و ساقی نامہ مشہورست از دوست سے مثل عکس
 مگر چرخ زان کشد چنان جذب عشق کربان کشد کہ از قید این جہ چون شرارہ ہند
 روی بر بای آئینہ دار شامی خان ہروی از اعزامی ہمایون پادشاہ و اکبر پادشاہ بود در علم صرف
 رسالہ منظوم ساختہ و دیوان اشعار ترتیب دادہ در وقتی کہ اورا ہمراہ افواج حینہ استیصال
 علیقلی خان زمان بلاد شرقی فرستادند با کبر پادشاہ عریضہ نوشتہ و این بیت در آن "
 مندرج ساختہ بود سے امی شہسوار معرکہ آرای روز رزم : از دست رفت معرکہ با در رکاب
 کن ثاقب از سخن سخنان ابن زمان سعادت افتراست از دوست سے زبس کہ طائر
 آلودہ مانگہ کتم : بسجدہ ہچو نگین نامہ را سیاہ کتم حرف ہجیم جمال الدین عبدالرزاق اصفہانی
 مراخ خان صاعدیہ و معاصر خانی و انیر الدین اخبکتی بود اورا ست سے کفتم سخت شکستہ

چون آید با آنکه همه جوهر مکنون آید ننگها که ازین دامن ننگی که مراست ^{که با آنکه} چگونه
 بیرون آید جهانی و ملوی کنوا زندمای سلطان سکندر بن بپول بود بعد از فوت او اکثر اقالیم را
 سیر کرده بطواف حرمین محترمین استنفاذ یافته و در هرات بخدمت مولوی جامی رسیده
 بهره یاب گردیده و آخرت در هند محلازست جایون پادشاه بگذرانید و کتاب سیر العارفین
 از مولفات اوست در سندهاشی و اربعین و شهاب ازین دار غور برای سرور رحلت نمود و
 "خبر وند بوده تاریخ فوت آن ستوده از اشعار اوست سه ما از خاک کویت برانگیشت
 برن آن هم ز خاک کویت صد جاک تا بدامن و شیخ کدائی خلعت و صحبت افاضل روزگار
 در یافته در عهد عیش آشنایی پوسیده پرچمان خانمان منصب صدارت هند باد و مومن شده
 چند سال مرجع اکابر و افاضل بود و نقش صورت هندی خودی بست و بکفت در سنده منهد و
 سفا و دشش بعالم آخرت شتافت جدائی تخلص میر سید علی مصور سنه که در زمان اکبر پادشاه
 از نوادر روزگار بود و قصه امیر حمزه درش نزوم تمام کردم برابر صندوقی و هر ورقی بطول یک کز و در هر صفحه
 صورت امیر حمزه در دیوان تحریر نموده از اشعار اوست سه مجدم خار دوم از هندی گل میزد و ناخنی
 در دل صد پاره لبیل میزد حسن بنان کعبه ایست عشق بیابان او در زرشش ناکان خار غنجان

بنجانان می بود و حکیم ابو الفتح او را در سلک ملازمان اکبر پادشاه مشبک گردانید و او در
 برکات پور مسکین عالی ساخته که بمسجد ملاجانی مشهور است از اشعار اوست سه هزار فارسی که
 در راه توکارند بآب روی خندان نازده گردان بهر سخن که کنی خویش را نکبان باش
 ز گفتی که دلی شکفته پشیمان باش حکیم حافظ پسر حکیم مہم است و او در عهد فردوس^{۱۷۱۶}
 آشنایی بغارت ولایت توران بدستور پدر خویش رفته بود حرفهای غریب از و نقل
 میکنند فرار دادش بود که دیوان او را کمال زینت در مجلس بزرگ حل طلا کند داشته میخوانند
 از و است سه در پرده خاک نغمه^{۱۷۱۷} هست بسی تا آنگه شنوی که گوشش بر خاک نمی^{۱۷۱۸}
 کیفیس دایمہ بار و بال^{۱۷۱۹} نیک قفس دایمہ مرغ خال^{۱۷۲۰} حشمتی با شنید امانت^{۱۷۲۱} و داشته
 چون شنید الفاظ غیر مکرر در شعر بلا س می آورده روزی گفت که جائی نشکسته بندم آورده به
 گفت کردن شما بشکسته شکسته بند یارم و این بیت از و مقبول طایع است سه موی سر
 کردم سفید و هیچ کارم سر نشد دوست و پای میز غم اکنون که آب از سر کنده شد به پیری سنی^{۱۷۲۲}
 کن گرد جوانی رفت کار از دست نذر گم گشته در آتش ز خاکستر شود پیدا معرفت انما
 خواهی کرمانی از مردمان شیخ ملا الدین سمنانی بود او را تحمل بند شعر گفته اند در برابر پنج کج^{۱۷۲۳}

پنج کج شیخ نظامی علیه الرحمۃ منہ بنظم آورده اور است سه پیش صاحب نظران ملک
 سلیمان بادست : ملک آنت سلیمان که ز ملک آزادست : ^{Safiyah} مرزبان میر ملک بر
 و گری می بندد : چه توان کرد که این سفله چنین افتادست : وفاتش سنه ۷۵۲⁺ و جبل و دو
 واقع شده میر خلیل موسوی از نجای ایران و بنی عم سادات خان بود داخل ملازمان پادشاهی
 کردیده اکثر ا در دکن میگردانید و هاجنا باده پهای رحلت کردید و با جامع این اوراق ربطی
 بلخ داشت شکسته خوش بند و بست می نوشت و بیامن او بدست این دست بند
 گلهای معانی آمده که انرا بر باطن خلیل نامیده خوشگو بود از دست سه در ا برای عشق چو بار ^{مستند}
 گرفته : با پیش نه که دست بکاری گرفته : ^{یابی} کلمه اگر ششم خطی در دماغ عقل : دیوانه شو که دست
 نگاری گرفته : آبر و طای جوی اذان گل که در دوششم نیست : آنکه تر دامن آرد بچین محرم نیست
 چون خلیل از لب رحمت شنوی حرف دواند نمک از شور ^{لبث} ریز اگر مرهم نیست میر خوند
 شاه مولف روضه الصفا بحر من سور القبه در سنه ثلث و شصت و فوات یافت خوند میر ^{۹۰۳+}
 مومخ از مصاحبان فردوس مکانی بابر پادشاه بود و در سخن سرای و انش طرازی کوفی ماست
 از مهران می بود که لاش از تصانیفش که جیب السیر و خلاصه الاخبار و دستورالوزارت ^{ست}

هویدا حرف الدال و اعی مشیر اندی با شاه نعمت الله ولی صاحب بود کلیاتش خرب بچهل
هزار است سب اخوت سه منزلی نرسد پنج باز بر دروئی دوا می دل برده که آورد دروئی به چرخ
خاک نو خواهد هر طرف بردن نه میل که از نوشید بخاطر گروئی نه آهنی دانه غریبه است از توابع
نبش پور او در اینجا بزراعت قناعت کرده خرمن خرمن جمعیت داشت ناگاه دهقان فغانم برخیزد کی
در مرزعه دلش پاشید و تحصیل قدر کریبان جانش گرفته بدیا کند کشید و او برای الفنی^۶
شاغر که در انشی جوکان بازی ضرب جوکان برین خورده ابن قطعه گفته سه الفنی بس که
شعر میگفت و نیک زو باطن لوندانش چه خرج جوکانی از قضا شکست و پشت بنی بجای
دندانش^{۲۳۴ هـ.ق.} نامش حکیم عین الملک از گیلان بوده با خان اعظم از مکّه منقطع میشد
آمده مدتی در خدمت اکبر پادشاه می بود و لطیف و فصیح و هنرگامی ممتاز بود از دوست سه
زابرغم نه زانکم من و تنگ می بارود ز تاثیر حوادث بر سرین سنگ می بارود دوائی از دور
احسان او گرفت نموده ای که ابر فضیل او فرسنگ در فرسنگ بی بار و در صفت الدال
ذوالفقار سیستانی با خاقانی و کمال اصفهانی مشاعره داشت قصیده دارد مصنوع که از دو دایره
استخراج کرده میشود سلمان و غیره نتایج او نموده اند او راست سه زهری نهاد شربت خلاصه

در این صفت ایجاد زینت می نکرده تفاوت استعادت نه روزگاری و باشی سلم از عادتان نه
 کردگاری و باشی منزه از اضماع و فتنی با عادل شاه بجا بوری بسری برد و فتنی که ظهوری و
 ملک فی در برابر مخزن کنایه نصبت کرده یک شتر بار ^{از} از عادت ه گرفتند او این
 رباعی گفته سه در مدح و ثنایت ای شهنشاه دکن : معذ ورم دار کرگنظم مخزن پیسند زهر
 یک شتر ز کرم : چون دوزخ است را پر کردن : عادت ه در صله این رباعی جان قدر زر
 که تانها داده بود با وزیر رعایت کرده حرف از حکیم رودکی از مادر ناپسند زاده اما جان ^{سجادی} کی
 وزیر فهم بود که در هفت سالگی فرازا بنام حفظ کرده و فرات بیا موخت و شتر کفن گرفت
 و بواسطه حسن ^{صوت} کلام در مطربی افتاد و عود بیا موخت نصر بن احمد سامانی او را تربیت
 کرد و در زمان اسلام پیش از دولت عری که صاحب دیوان باشد نشان نداده اند
 کلید و دشت منظوم از تصانیف دوست و کوبند اشعار او هزار هزار و سبده و سبت
 بوده سب از دوست سه زمانه پسند می آید و در ^{معدود} دوازده هزاره زمانه را چون کوبنگری همه پسند است
 ز روز نیک کسان غم محو دلا کز هزاره بکسی که بروز قوت از دونه سب ^{در زمین و طیب}
 آنکه گناه فاست و عفر حبه بود او را و طوطا که مرغیت کوچک و آنرا فراست و ک نیز خوانند

می‌گفتند نقل است که رشید روزی در مجلس ملک اتسار خوارزمشاه با علما مناظره و بحث
 میکرد و دواتی در پیش داشت سلطان دید که مردی حقیقی بحث میکند و جدال کج افراط
 رسانیده از روی طعنت گفت که دوات بردارند تا معلوم شود که از پس برده دوات که
 سخن میکند رشید برخاست و گفت المرء با صغیر ^{بقلمه} قلبه و بسلطان بر فضل و کجاست
 او اطلاع یافته در اغوا او مبالغه نمود فصبه دارد مصنوع قریب به نقاد است از نجاست به
 ای سوز بنجوم جلال و ای مغرب نور سوم کمال - حضرت تو موعول دولت ساخت ^{میه جلاو} تو بمل
 اقبال در سنه پانصد و هشتاد و هشت ⁵⁷⁸ فوت کرده رازی در روزگار دولت سلطان محمد
 ملک بوده صاحب نامه آل سلجوقی بنوبه که سلطان بوقت غنیمت مازندران در
 ولایت ری نزول کرد و لشکر باین او در مزارع ^{بکسایان} اکملی چارپایان گذاشتند و بی رسمی و بی ضابطی
 میکردند رازی این ابیات نوشته فرستاد ^{بسلطان} که سپاه تو که جوئورند و چون طغ برگرز
 دخل دانه و نهان نشسته است یازان عدل با که ابن خاک سالک است ^{بمیر} تا بر امید
 وعده باران نشسته است سلطان لشکر باین رانغ و زجر فرمود و پائی مردی از شایر شیخ
 زین الدین خوانی است منظومات رنگین و اشعار مین دار و در ابام اوزایل ابام سلطنت

مملکت عرش اشبانی اکبر بادشاہ از خراسان پندوستان رسیده مشغول منظور
 افکار را کہ در برابر مخزن اسرار کجور کجہ پرواختہ بنام نامی و القاب گرامی انحضرت موضح حاشہ
 کند را بنید و از انعام و احسان آن بادشاہ فضلانہا بہرہ مند کردید و تا رنج تمامی آن نسخہ
 سامی منہد و شتاد و دو مرقوم نموده و پس از بن ماینج باندک مدتی مرغ روح آن طوطی
 ہند شکر خانی از نفس تن رگامی یافتہ بشمار قدس پروا ز کردہ این چند بیت
 کہ در ستایش عرش اشبانی از ان کتاب بلاغت ^{شیرین زبانی} آماج منظور افکار سخن فہمائے
 روزگار باد سے چرخ کہ این قتبہ تر گاہ است : مالہ زودہ گرد رنج ماہ است : ذات نور علیست
 و جان حقہ : اطلست چرخ از علت شفقہ نمی زلست خون جگر بخورد : زہر بدور نوشکہ
 بخورد : مس بقبول تو چو زرمی شود : عجب بلطف تو نہر میشود رفیق ^{۱۵۵۰} کاشی معروف بہ
 خبہر معانی در فن معانی رنج یدربغا داشت در عبد اکبر بادشاہ بود اوراست سے نمازک
 دلم ای شوخ علامہ چہ توان کرد : من عاشق معشوق فراہم چہ توان کرد حکیم بکنای کاشی از
 مملکیان شاہ عباس ماضی بود بتقریبی از شاہ رنجیدہ ترجیع بندی گفتہ کہ مطلعش
 اینست سے گرفتار یک صبحدم با من گران باشد سرش : شام بہرون ^{میدونم} چون آفتاب

از کشورش: و این دوست نیز از آن بابت سه آنکه می برسی سرش کوتر نمیدانم چه باشد
 تیغ برکت دیدنش دیگر نمیدانم چه باشد: و دوشش بر باد قدش آبی کشیدم زیر لب نه
 فلک را سوخت بالاتر نمیدانم چه باشد: و از ایران بندوستان آمده ملازم اکبر پادشاه
 و در زمان شاه جهان پادشاه بمبارج دولت صعود نموده از حمله مغربان جناب سلطنت بود
 آخر بطواف بیت الله فاتر شده باز با بران رفت و بقیه عمر را شجاعا بسر برد و در سنه یک هزار و
 پنجاه و سی و هفت وفات یافته رضی دانش در زمان خلافت فردوشن آشیانی بند آمده
 و این بیت مشهور از دست سه تاک را سر سبز کن ای ابر نیسان دریا ز قطره تاقی
 میتواند شد چرا گوهر شود شعر ای عصر تلاشها کردند بچاکس با نخوبی توانست گفت و او چندگاه
 در بنجا که پیش شجاعا بسر برده عازم وطن مالوف گشت و از اینجا بمقام اصلی شتافت
 از دست سه رفتی و از انشاک بلبل در چمن طوفان گذشت: و روز بر کل چون چراغان شب
 باران گذشت: و بدیع نبش ^{Takhlak's name} و در رضی دانش بندوستان همراه پدر آمده بود باز تو بلا
 رفت از دست سه نزد پیکان بس که از بد کردار بدتر منده ام: و نیز در سیل شکست رنگ
 زنگ بر رخسار ماه ناز ابروی ترا کس توانست کشید: این کما نیست که نم کرده بیستی بازو مان

بارو که رفیع حسن بیک نام دارد و مشهوری الاصلت مدتی منشی نذر محمد خان والی نوزان بود
 در سال هزدهم جلوس فرودوس آشفانی بندوستان که مرکز مستعظم است آمده
 بعبادت ملازمت آنحضرت مستعد گردیده بمنصب سرفرازی یافت و درین عهد فرعی
 مہر خدی خدمت دارالانش داشت الحال بسبب کبر سن بای قناعت در دامن عزلت
 کشیده از سرکار و الا موطن گشته اوراست ^(Hameed) از وطن یار می نیامد با من شیدا برون
 آدم مانند دست از آستین تپا برون : چو رفته از گهرم کربا شس پوشانی : بر آورم سر خود⁸
 رابان⁹ بعبانی : چو غنچه که بود در میان خرمن کل : نشسته ام بیل جمع در برشانی رونق موسوم
 بسهر جوانی خوش فکر بود بتقریبی مقبول گردید از دوست¹⁰ : خواش¹¹ جلوه های سرفرازان
 پنداری : بر ^{تورک} قمری برایش فروش سنجاست پنداری : بس که ذوق داشتند
 بر روی میاتم نوبه کاسه¹² عجبی نمیخواهم که برخوانم بود را سخ تخلص میر محمد زمانست و از سپاهیکری
 و طالب¹³ علی میره و افردارد از زادگی طبع اوست : یاد چشم سرمه آلودش ز خویشم میرد
 میکنم گردم¹⁴ آهوز خود بنیان مرا¹⁵ یاد داشت¹⁶ مغم¹⁷ بزم¹⁸ عیونشان¹⁹ کردیم²⁰ مشتی از سرمه²¹ گزیم و برین
 کردیم : جاب²² صبر بالای جنون تنک آمده : هر چه از دوست برآمد بکریبان کردیم حرف از آواز زنی

علوی در تاریخ بیغی مسطور است که سلطان محمود غزنوی روز جلوس خود جمله نصیحه که زبانی
 در مرج او گفته بود بنجاه هزار درم بر فیل بار کرده با و داد و این بیت از نصیحه اوست ^{له}
 خسرو خسروان ملک محمود ملت و ملک را همیشه بنیاد زنی عبدالله نام داشت و بخوارق عادت
 و کشف کرامات معروف بود فاضل بیاضوی میگوید که او قبل از رحلت خود گفته که در تقص
 مذنب حق استفا از معری آید و بعد از فوت من میرسد باید که آن کاغذ را از دست طالبان
 گرفته بدست من و بعد حاضران ازین سخن در شکفت آمده منتظر ظهور این ساخته بودند
 چون رحلت نمود و بر تخته غسل خوابانیدند کاغذ استفا در رسید بموجب وصتش عمل کردند
 برخاست و جواب با صواب نوشت و کان ذلک فی سنه تسع و سبعین و ستا ⁶⁷⁹ و ستا ⁶⁷⁹
 و اوقات طبع اوست ^(در این زمان) الهی نکیه بر لطفت تو دارم بگنایان را بر حمت می سپارم و این بیت
 هم در تریب اسب از دست ^{از دست} زحمتن عبتن اوست ^{از دست} و در دشت ^{از دست} و جوزا غنی ^{از دست} ایشان
 گم کرده بگشت و دوازش کردان اراد نمود میر محمد باقر ^{از دست} و اما دست در مرج او گفته به به تمیز ^{از دست}
 بداند چون فروشد غم نصیحت آنچه بدو کار او شد و تاریخ فوتش ^{از دست} از جهان رفت زلالی
 بجهان یافته اند زین خان ^{از دست} لک که اکبر پادشاه از احاطم امرای عالیه بود در نواختن سازهای
 34. جلد 223.

سازمای هندی و افام هر نظیر نداشت اوراست سه آرامشم نمیدید این چرخ کج خرام ۵
 چرخ تارشته مراد بسوزن ده آورم حرف السبب زنی سرفندی عشق به بر سوزن گری
 پیرسانده بسوزنی تخلص شد در گفتن هجائی محابا بود آخره مضبده استغفاریه گفته که مطلعش
 اینست سه تاکی زگر دش فلک آگینه رنگ در آگینه خانه طاعت ^{نیم} آگینه سنگ
 نارنج فوشش سوزنی فاشش دم یافته سلمان سادجی سبب تعرش با برش ^{؟؟}
 لوبان آن بود که روزی امیر تیمور ^{؟؟} نیری انداخت و سعادت نام غلام نیری آورد سلمان فی البیت
 این مژگانیات در رشته نظم کشید و بگوشش امیرسانده سه شب تیر در بند تیرت
 سعادت دوان از پی تیرت به بعدت ز کس ناله برخواست نه بغیر از کمان ورناله
 رواست که در عهد سلطان صاحبقران ^{کامران} نیکموده کسی زور جز بر کمان و دستان سینه
 شج و شبن و سبعمانه ازین خاکدان فانی سبرای جادوانی انتقال نموده ^{۶۶۹+} هم صد خلف
 شاه اسمعیل ماضی صوفیت بصفت اهل سخن میل تمام داشت و احوال شعرای عصر خود را
 بعبارت رنگین بجز ^{قید} تخریر در آورده بتذکره سامی موسوم ساخته و پیش مولف این نسخه
 جامع بخط میرزا است این رباعی زاده طبع اوست سه خون در حکرم ز لعل جان پرور ^{۴۴}

شکنجی دلم ز عتق گوی ترست : ہر تار کز کلاکت جداقتہ گریست : حاصل کہ تمام فتنہ در سرشت
 عالی یعنی راجات آن مربع نشین کرسی سخن طراز می مشہور آفاق سنہ دزدمان
 شاہ طہاسب منوی از ^{سحاب} ~~کلاکت~~ فیض طبعش چہستان معانی شاداب بود و از رشتہ
 خامہ گہ بارش کشتن نکتہ دانی سیراب و در نجف معلیٰ بزادیہ قبول ساختہ و از زخارف ^{تین}
 دنیا دست ہمت کشیدہ باقی در دامن عزت پیچیدہ بود و از رشتہات سحاب طبع فیاض او
 سہ جزیکہ موجود گشت از دہم سنہ : موجود گر شمرده آن عدم سنہ : ہر راہ ظهور ^{تین}
 بکثرہ روئیت : بسیار نمودگی نشان قدم سنہ سلطان تخلص علی ^{قلی} ~~طہاسب~~ ^{طہاسب}
 کہ از امراء با جاہ اکبر بادشاہ بود احوال او در اکبرنامہ و طبقات اکبری مفصل مسطور سنہ طبع نظم
 داشت اوراست سہ بار یک چو موسیبت میان ^{تین} کہ نو داری : گو با سر موسیبت دمانی کہ تو
 داری : و او بشہم نام جوانی عشق پیرسانیدہ او را بر تخت می نشاند و بطرز نوکران دست
 ایستادہ میشد و بادشاہ ہم بادشاہ ہم میگفت و خدمات بتقدیم پیرسانید عرش اشبانی برین
 ساختہ وقوف یافتہ او را طلب حضور فرمودند و او بکجہ چو رایت یعنی افزائت و نوبت خود میری
 نواختہ در سنہ ^{۹۶۴} ~~سنہ~~ و بغداد و چہ را با آن بادشاہ انجم سپاہ صف قتال آراست و درین

و درین دار و گیر نیمی از کمان قضا باور سیده اسپش حراج پاشد و بر زمین افتاد و از
 مرکب دولت و اقبال سپاده گردید و بیاد در خان برادرش نیز در همان معرکه ^{مردان} مانست
 ناگوار ^{الله} قتل مشید و یکی از فضلی زمان تاریخ این سانحه عبرت افرا چن گفت که
 قتل علی قلی و بیاد در دور چرخ جانان پیرس از من بیدل که چون شده و جستم زیر عطل
 جو سال وفات شان: آهی ز دل کشید بکفا و دو خون شده: و در جواب این مطلع اصفی: ^{۱۶۵۰}
 بر ما شب ^{۱۶۵۰} غم کار بسی تنگ گرفته: ^{ما وقت گرفته} که توضیح که آینه ^{مرا} نگار ^{مرا} فلان: بیاد در خان گفته که آشوغ حجاب پیش
 و گرسنگ گرفته: گو با بمن خسته رو چنگ گرفته ستاد و ریش صافی مشرب بود از
 مردان شیخ حاجی محمد خجوشانی ^{۱۶۵۰} سبب جذبه قوی داشت و در کو چای اکبر آباد باشت گردان
 چند مشک بر دوش گرفته آب بخوابن میرسانید و در انحال زبان آن دریای کمال از اشعاع
 آبدار تو بود شاگردان او چند دیوان از منظومانش ترتیب داده بودند هرگاه جذبه برو غلبه
 میکرد بجان بجان می شست مگر کب دیوان از دستش مانده سنه ^{۱۰۵۰} یک هزار و در راه سیلان
 رفت هستی او را سبیل فنا در روبرو و در آن کنوستان شخصی با شاد ^{۱۶۵۰} خباب رسالت علیه
 الصلوٰۃ و التحیۃ تجبیز و تکفین او برداشت او راست ^{الله} عشق آن گل برین بازم گریان ^{۱۶۵۰} میکشید

که ده جای که ^{بیستم} آنرا بدامان می کشد: ^{۱۵۴۰} اما س با رسائی را شکستم تا چه پیش آمد: «
 سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آمد سلطان محمد سیلکی سبک موصنی از مضافات قدما
 است و عامه اهل هند او را سبکی می خوانند و او می گفت چکنم که مرا بنام آنطور جانور کشت بنحوا
 وقتی فاسم گاهی را دید پرسید سن شریف چند است فاسم گفت از خدا دو سال خوردم گفت
 محمد دوم من شما را دو سال زیاده میدانستم از دوست سه زاده آنوخان بدین وسیله و سواک
 بنت: عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک بنت سلندر باب منشی شاد عباس
 صفوی بود و در فن انت طرازی و نکته بردازی و خوشنویسی یدریضا بنمود و قایم و احوال
 سلاطین صفویه و سوانح و حالات اعظم و اعیان ابن سلسله علیه را بجا رت زکین و «
 استعارات سحرآین مرقوم قلم ملا بنت شیم گروانیده و مولف خود را بعالم آرا موسوم ساخته
 و آن سکندر کشور نغوری در عهد شاه صفوی ^{صقوی} ^{۱۵۳۸} سنه هزار و سی و هشت سر حشمه زندگانی
 و ابحاث گم کرده بطلات عدم و تاریخی فادر شد از اشعار اوست سه ای دل ز شراب
 وصل بپوشش مشوه و از باده قرب است و در پیشش مشوه هر چند ز دوست بیشتر
 بینی نازنه در عرض بنای گوش و خاموشش شو حکیم سرمد در اوایل سیودی بود نوربت و انجیل

و انجیل از بر داشت بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد در اکثر علوم غور کرد و جامع فنون
 غریبه گردید و وقتی که از ولایت بشهر تبه آمد در آنجا بعشق هند و پسری که در محاوره او را بابا میگفت
 مبتلا شده و بانی را شعار خود ساخت و چون مشهور بالجاد و زنده بود در آغاز جلوس
 بهمن مانوس شد بودین پرور بفتوی ارباب شرع نقل رسید گویند وقتی که او را بمقتل
 بردند این بیت را برشته نظم کشیده سه سر جدا کرد از تن شوی که با ما یار کرده قصه کونا کرده
 در دسر بسیار بود ^{اوله} دوش در آنوش شبنم خفنی ای گل تا سحر ناز بر بلبل مکن دیگر که نر
 دامن شدی و سرمد که ز جام عشق مستش کردند خوانند سرافرازش پیشش کردند
 بنخواست خدا پرستی و شبیاری و مستش کردند و بت پرستی کردند برای مطلوب
 خود غنای حبس این رباعی با عفا و خان پور آصف خان نوشته در خواست جزئی نموده بود که
 کی در سرای عقی لعل و گهر ضرور است خود اعتقاد محض است چیزی اگر ضرور است و سرمد چون غلب
 است بر دای زر ندارد و بارش گلست گل را یک مشت زر ضرور است سرخوش موسوم
 محمد افضل در سلک غلامانده بوحامی اسلام انتقام دارد و راست است که توانم دید زاهد جام
 صبا بشکند می بردنم جایی کویدر باشکند مردم از حبت و جوی او نیاسیم هنوز میدود

چون ریشه زیر خاک اعضاءم نمود: پوشیده از خزه پشمین کشم می: چون ابرو بآب نهان
 در غم من سسّم موسوم بحد فلی در عهد فردوس اشبانی پندآمده با اسلافان میکند رانده
 معاصر شیدا و کلیم بود از تاج طبع سلیم اوست نه نوپا رسب و چمن در بی سامان گلست
 ابر بر زوی هوا دو در چرخ اغان گلست: تنگدستی چمن بند از دبه پشانی مراد زلف معشوقم که
 میزید بر پشانی مرا سرور می صفا دانی در عهد فردوس اشبانی پندآمده بعد از چندی منوجه
 بیت الله گردیده در راه وفات یافت مجمع النفوس که بفرنگ سروری اشبانه در ادوار
 مولفات اوست او را است سه نرسید از سرشنگ من که باشد: بنم و خونی داز سرشته
 سالک بزدی چندی در گلکنده بسر برده در سال سوم جلوس فردوس اشبانی
 مبعادت بخت بعبادت بندگی آن پادشاه فضلا پناه سرافراز کردید حکیم کنایه میبفت
 که اگر اشعار تمام عالم را بکطرف گذارند و این بیت سالک را بکطرف و مرا میترکند من این
 آن لاک سالک نمکنه سنی را بر هیچ میبیم سحر بس بدست کرده ام آشفته ناله چون
 زلف دلبران شده شاخ غزاله شکست شیشه خاطر ز ساغوم بدست: چو لاله داغ دل از
 کاسه نرم بدست نه جواب نامه من غیر نا ابدی نیست: ز دوست سودن بال کبوترم بدست

بد است : سه رفت موسی از پی آتشش خنجر و نبال ^{مخفی} : جلوه معنوق کجای آب و
 کجای آتش سن سبا و ست لاهوری از فرزند ان میر جمال الدین محدث جوانی سن نعل
 خوش فکر مآورد است سه رنج بر دم که نوشت در سخن آئین من و موج خون دل بود هر مصرع
 ز کین من : بخودی ^{در} عالم دیگر ^{بود} چار را : صورت ^و ویا بود بخوار بر بالین من و دریا بان با گناه
 از گره ام سلاب مانند : بل ازین طوفان جو عکس خود بر آب ماند : نا خدا بشین که حق
 در دم ^م خود جا گرفت : کشتی گشتگان عشق در گرداب ماند : و در برادر دارد خور و یکی متخلص
 بدوش ساغر طبعش لبریز خیالات نشسته آئینست از دست سه ما بم و خیال تیره اند
 دیگر در زانی باران در شب و بگرد باز آیی که بی روی نور نقطه اشکم ^م طفلیست که بر شنبه
 زند شنبه و دیگر و دیگری فایق اگر چه بر د فو قیت ندارد اما از و کم هم نیست ^م ز عکس روی
 نو چشم نرم گلستان شده نگاه ^{دست} باز از کلفروشان شد سلوکی تخلص محمد زمان نام از نظام
 سرکار حضرت خلیفه الرحمانی وند مادر اسلام خان و پسرش همتان ست ریاض ^م شعر و تاریخ کوئی
 با بیار می فکرست او شاداب و بزم بزم سنجی و لطیفه ادائی بوجود طبعیت آمده و از شکب نشه فزائی
 شراب تاریخ مسجدی که اسلام خان در هزار حضرت میرنخان قدس سره در اکبر آباد بنا نموده بود

[illegible]

پر نری سید این رباعی مستزاد گفته به اقی میرد من عسیده چون یکجده در معده هست
 در یکجده نریده چون یکجده زکړد خال سخت : لوجی که در و رباعی جاکنده با خط عابر : خود گوید که عسیده
 چون می گنجد با لث در دست : شکبسی ^{مغایفی} در عهد اکبر بادشاه از ابرار این هندوستان آمده
 با عبد الرحیم خان بزرگ بزرگ و سانی نام بنام نامی او در کمال تمانت گفته و نمرده هزار روپیه صلح یافته
 و در بحر مشرق مشیرین شوقی دارد این بیت از انجاست به سری بی فکر او با بیت در خواب
 لبی بی ذکر او جویت بی آب و دامن نکته دامن آخر حال از خانان رنجیده خود را از دکن با کبر باد
 رسانید و بوسیله میا تاج زمانه بیک ملازمت جاگیر پا دشت مستعد شده رخصت ابرار
 خواست پادشاه مهربانی نموده فرمود مولوی مالکسی بموجب تخلص خود چند روزی می شکبید
 و از مامنی کسبه بد شکبسی نامه خدمت بر زمین ارادت سوده این رباعی معروف داشت
 گفتی شکبسی که زما کسیدی : یعنی که ز قبله دعا کسیدی : خدمت مرا که گویم این بیستانت : گویند
 بس که که از دعا کسیدی : و آنحضرت از استماع آن بغایت خوشوقت شده بخط مبارک دریا
 خاص نوشتند و شکبسی بصدارت دلی می نواز شده در سن شصت و هفت و در آن بلده طنبه
 که جاننش ملی کرد بد و شکبسی رفت تا پنج فوشش یافته اند حکیم شفا می نام خود در یکی از

صفات خویش چنین بنویسد مظهر بن محمد حسینی الشافعی مولدش صفات است از مجلسیان
 شاه عباس صفوی بود در فن طب و عداقت بیکانه دوران و در نهرل و مطایبه و عجبایی نظیر
 زمان در سنه هزار و سی و هفت ¹⁰³⁷ شربت جانگرای حیات چشید و تیغ زبان در نیام کشید از اشراف
 اوست سه اشب به شب در بزم آن رشک فرود آمد صبح سرناله بآلین اثر بود در خانه این
 بود پیشانی که نگارم در لاله و گل رفته فرو تا کبر بود با اینبه صفای تماشا گستم نشو قم نه با ندازه بار ^{لای}
 نظر بود سینه ای فتنه پوری معاصر قدسی و کلیم بود از موزونی طبع بی ^{ماده} علی شعر گفتی گویند اشرافش
 قریب بدو ملک بیت ست و مداح سلطان شهریار بود از دست سه ای بروی تو گردانید ^{در مجلس}
 را چشم نگار زنده شانه را دست دعا در شب زلف تو درازند بر گلشن رویت جو نظر نماز کند ^{the teeth being the picture of the crown}
 با چشم کل کشید انگشت بد مزه از هم که جو مخور دبی باده دیدار تو خبازده کند چشم سلطان شادمان
 و لکمر در ملک ملازمان فردوس آشنایان مشک بود و از عهد فردوس مکانی با هر ^{بهر}
 آبا و اجداد او خطاب سلطانی دارند طبع موزون داشت دیوان مرتب نموده او راست سه
 شاخ شکسته گل بدید یک زلف باره هر جا شکست خور گل آفتاب داد بر برگ گل گشتی ^{the crown was a flower}
 و ششم خبر نداشت صد دفتر گل از مزه شیرازده کند چشم نازم ^{بنو سن} ^{تکلیف} تو که داد و شتاب ^{داد}

شنباد درویشی کل به آتش تو مگر باغبین چرخ دتمل نراز چشمه خورشید آب داد و دست
 الصاد صوفی مازندرانی نامش ملا محمد است چون صوفی طبیعت و صافی طوایف بود بصوفی²⁵⁴
 اشتیاق یافت در عنوان جوانی و شروع یار زندگانی خان و ما نراودای نموده میل کلکشت
 گلشن آباد هندوستان نمود و اطراف و اکناف^{ملک هند را} گردیده در احمد اباد طرح اقامت انداخت
 و میر سید جلال بخاری را تعلیم نموده و بایشان تعلق خاطر داشت اشعار نمکینش شورانگیز
 و اکثر منظومانش دلاویز است این چند بیت از سافی نامه آن سبکش باده خانه
 مرقوم میگردد سه بده سافی آن می که جوش آوردن زمین و زمان در خروش آورد
 ازان می که در خم چو کرد فرار به خم آتشش برآورد ز دل چون چنار ازان می که دورخ برد ناب
 از او بود پنج خورشید را آب از صوفی رندی لاابالی بود منظومات مرغوب دارد از دست
 سچ جانی نه^{نشستی که رقیبه ند نشست} ^{94/100 place for the Arabic} ⁹⁷³
 منهد و نهاده در اکبر اباد از سافی قضا جام حیات در کشیده بخود کرد بد و شیخ فیضی ناب
 نوشتن صوفی سوزان²⁵⁵ باقیه میرفی تخلص شیخ یعقوب کشمیری است که در تصوف و
 سایر علوم تصانیف دارد از دست سه هم از دل در زده صبر و هم دل دیوانه را از دزدین

ماخانمی در دوستان خانہ را نامی راجش را فادری بدانی شیخ اکم یافته میر صاحبضامانی
 در سلک ملازمان حضرت فردوس اشبانی مسلک بود با اعظم خان کمال صداقت
 داشت این رباعی در مدحش گفته سے خانی که دو چاکرند قیام و ظهورش : نجات و اقبال
 خواجہ ثانی ^{در شش} نور مدی و مودی چو جد و پدرش : سرداری و سروری سزاوارش
 مرد خیر بود و در بر کاچور مر حله بجای نیستی گردید صاحبزادی زواری از وطن مالوم برآمدہ بحیدر آباد
 محل اقامت انداخت و از مردم انجاء بخش خاطر پیوستہ شہر آشوبی برای آنہا گفتہ
 از انجملہ ست سے شیخ خانوں کہ مادرش پدراست ^{weakness} در غل ماوہ و بعلم نرسن شیخ
 خانوں بشواد صاحب مدار عبداللہ قطب الملک بود دیگر برای میر محمد فاسم کہ عمدہ ہونجار بود گفتہ
 سے میر فاسم کہ صاحب ^{بہت} دوسراست : نیک بخش کہ عین خطاست : از وجودش
 ہمیشہ فریادی : حیدر آباد و حیدر آبادی میر صیدی از سادات طہران بود در سال ست
 و ہشتم جلوس فردوس اشبانی بندہ وستان آمدہ در سلک ملازمان انسلک
 یافت اشعار نکین دارد اوراست سے ہم زندہ ^{کردہ} تو کو ہم کشتہ تو ایم عجم صا دقیم نوی افتاب
 در دہر کہ ست مہیا بجناب ماست : بروی ماکشی کہ باستان دنگب ماست صایب

صاحب تبریزی موسوم محمد علی ملک الشعراء ابراست و بلاست سخن سرآمد شعرای زمان
 علم دراز یافته از تاج فکر صائب اوست ^{سوره} بوی گل و باد سحری بر سر اند بگر مروی از خود
 بچه از بن قافله نیست ^ص صاحب دو عالم از اثر نوبتای فقره افتاد چون دو قطره اشک از ^ن
 نظرم اند در سینه هزار و شصت و نه رفت ¹⁰⁸⁹⁺ هستی بر لب صاحب موسوم بکاظم از حمید
 حکامی قدیم اخذست پادشاه دین پناه بود بجلاب ^{*} سیح البیان اینها داشت انصار
 بسیار دارد اوراست ^ن خود را ندید تا برخت دیده باز کرد آینه گل بدست تو داد و ز خویش
 رفت ^{غافل} آمد در برم آشوب و بی پروا نشست ^ن مبطبه در سینه دل ترسم خبر داریش
 کند ^ن نارنج فروشش افسوس ^ن صاحب سخندان یافته اند صبا ^ن ای آن سرخوش صبا
 سخنوری از نکته سخنان این زمان سعادت افتراست میر عبدال فی نام در سلک ملازمان
 خدیو جهان انتظام دارد و خط نستعلیق خوب مینویسد اوراست ^ن لب فرود بنم از سستی
 و مدحوشی نیست ^ن سخنی نیست که شرمندۀ خاموشی نیست ^ن ز دوست سرکشی نشاند سینه جاک
 شدم ^ن که کاکل نو در اغوشش ^ن موم بگردد حرف ^ن الضاد ^ن محمدی ^ن صفا کانی در فن رمل مهارت
 تمام داشت و بنا بر اطلاع او بر ضایع از شاه طماپ صنوی صغیری تخلص یافته بود از مشروبات

او ناز و نیاز و دامن و عذرا و خزان و بیار و لیلی و مجنون و سکندر نامه متعارفت و در بقیع نه
 دیوان اکابر نه دیوان نرسب داده و هر یکی را نامی نهاده نتج دیوان شیخ سعدی را ^{اصغر} حلال
 و دیوان خسرو را معشوقه لایزال و دیوان حسن را حسن مال و دیوان کمال خجند را حیای کمال
 و دیوان خواجہ حافظ را عیون الزلال و دیوان خیالی را آئینه خیال و دیوان ^{شاهی} کمالی را سحر حلال و دیوان
 صالح بنائی را فراغ بال و دیوان اصغر را در پشتهال از منظومات اوست سه لب مکیدی و من
 از شوق قادم ^{ببیند} با تو کیفیت این با ده ندانم چون کرد و نهاد و الدین خیر ابادی روزی بر فراز منبر و ستار
 بر پیشانیش فرو داده بود از مختار مجلس ستم طریق با و گفت که دستار الحقی بر سر نه او
 بدیدم در جواب گفت سه یک شهر حدیث من و اشعار منست نه در هر گنجی سخن ز کفایت منست
 کریش نهیم یا سپس ای مرد سره نه افکار غرور نیست دستار منست ضیائی چون چوری با چاکلیگر
 فلینان سپر خان اعظم بسر میر و این جذبت از ساقی نامه اوست سه بیاسافی آن زینت جام
 را نه می زعفران طبع کلفام را نه بمن ده که عیشم جوانی کند نه غم در عدم زندگانی کند ^{بسمه و بهی} ضمیر تخلص روشن
 ضمیرست قابل دستعد بود و در خدمت پلعه شاه خدا آگاه اعتبار داشت این رباعی شتمل
 بر تاریخ جنگی که در کجوه باشاه شجاع واقع شد در عین کرمی معرکه منظوم ساخته از نظر مقدس

مقدس کند رانید و سخن افاد و ای جز نو سوره تبارک بادا نه پوسنه نرا تاج تبارک ^{بتلورک}
 بادا نه مبتم ز بی مشکون فقت نایج ذول کنت شود فتح مبارکبادا و شکامی که خد بو حق اکاه مخط
 قران مجید موفق شد نداین رباعی منظوم ساخته سه محیی آلدینی و مصطفی حافظ نو نه صاحب
 سببی و مرثی حافظ نو نه تو حامی شرح و حامی تو شارح نه نو حافظ قرآن خدام حافظ نو نه ای عالم کبیر
 مرشد هر صغیر ذرات تو کند تمام عالم تسخیر چون هست ظهور حق در همه جائه شک نیست که ^{No nutae?}
 سایه هم شود عالم کبیر نه در شعر نه دی مهارت تمام داشت و نیی تخلص میکرد که معینش عاشق ^{Nelhu (Hus)}
 باشد در سنه هزار و هشتاد و هشت حیات بر باد داد حرف الطاء طالب اصفهانی در زری ⁺¹⁶⁷⁰
 قلندران بندوستان رسیده و قرب هشت سال در کشمیر گذرانیده آخره در ملک ملازما ^{20?}
 اکبر بادشاه منکاک کردید او را ست سه شامم از اهل جیان کز انتر صحبت شان نه بچانی ^{منکاک}
 ندیم گوشه تنائی را نه معتمد خان در اقبال نامه جهانگیری مینوبد که روزی حسین پسر سلطان ^x
 قوام بخدمت جهانگیر پاوشاه ابن رباعی کند رانید سه گردشی که ترا از طرف دامان ریزد نه
 آب زنج سرمد سلیمان ریزد نه گر خاک درت باستان بفتارند نه از وی عرفی جین شایان ^{سلیمان}
 ریزد نه در خوف بنده رباعی طالب معروض داشت بغایت خوش نمودند و بخط خاص ^{Muhammad Khan}

در بیان ثبت فرمودند سه زهرم نفاق خود چنانی که چه شده خون زبری و آستین قشایی که چه شده
ای فاضل ازان که تیغ کجی توجه کرده خاکم نفت زمانه بدانی که چه شده طاری مخلص تلا علی محدث است
که در روزگار اکبر پادشاه بنده آمده بدریس علم حدیث مشغول بوده از دوست سه تن خاکی چنان
افسوده از درد هجرانم و رود بیرون جوگرد از جاسه گرد امین بخت نم دور سنه احدی و ثمانین و شصت و نه از چنان
فانی بعالم باقی شناخت ملا عالم کاجلی ابن تاریخ یافت به گوئیده ملا علی محدث صاحب اسلمی
خالد زاده حکیم رکن بود و بسبب فراغت بنده آمده بشرف خدمت جهانگیر پادشاه مشرف شده
خطاب ملک الشکرائی یافت او راست به دشنام خلق را ندیم جز دعا جواب داد بر من که تلخ گویم
و شیرین عرض دهم تا غیر افسرده ام در پرده دارم بوی خوشیش تا گرم گیرم گرم میا زند بوی مبدم
تا رخ رحمتش به خورشید بلبل ابن ابی طالب باد طغرای مشهدی طبع دقیقه باب و فطرت بلند
داشت در عهد شاه جهان پادشاه بنده آمده از کمال لیاقتی اکثر ادوات سرو پا برهنه میکشت در
نظم و شعر یکانه و در فن انشا طرازی و حیرت نامه بود از اشعار او ست سه خوش آنست که بزم آرا
نشینی برابر جوی خطیشت لبست بمش قبح را گردد ابروی ^{عکود} پنجم و خبری بدستم در غمی آید
چون کسی که باشد بر رخ اینم نوی حرف اظهار نظیر فارابی تراج قزل ارسلان بود روزی

دروزی سلطان او را گفت برای ریشِ سنخ خود بیه بگو که خاتمه آن بر حسن طلب منضم

باشد او فی الفور این ایات در رشته نظم کشید و بیع سلطان رسانید سه واعظی بر فراز منبر
گفت که چو بداشود سرای نهفت ز ریشهای سیاه روز امید باشد اندر پناه ریش سفید

باز ریش سفید از گناه و بخشاید بر ریشهای سیاه و مردکی سنخ ریش حاضر بود دست در
ریش زد و چون این بشنود گفت ما خود درین شماره ایم و در گوشتی هیچ کار نه ایم نه بنده آن سرخ

ریش مظلوم است که ز انعام شاه محروم است ^{محمود} مولدش طهران و نامش نورالدین

محمود از وطن برآمده شیر عراق و عارس نموده از بنا در دکن به بجا بود رسیده بخدمت ابراهیم ^{نورالدین}

عادل شاه مشرف گردید و در سال مشتمل بر نظم و نثر موسوم بگلشن ابراهیم تصنیف نموده و در عتاب

کلی یافته سنه یک هزار و سیست و چهار در بجا بود بجا نه اجل نوشید و از ساغر مرک در جوشش کرد

ساقی نامه اش نشان بخش طایع است این چند بیت از انجاست ^{نورالدین} که در کتابی شام

شد مشکوی و سرست گردم ای ساقی صبح روی به بگلگشت مناب بیرون خوام که لبر زنده ماه را

باز جام و ز شوق خوام تو ماه تمام ^{ساقی} در زمین را گرفته است در سیم خام ز جام تو مناب ^{نورالدین} دم زد و مگر که مست

انقاد بر جام و در بیرون آگه در بزمگاه طرب ز زو بیت خور و غوطه در روز شب حرف اعرین

عنصری در عهد سلطان محمود سبکتگین بود فبیده دارد طولانی که جمیع حروب و فتوح سلطان در آن
مندرج ساخته این رباعی اوراست سه دادی دادم تو عشوہ دمن بخودل نکردی کردم تو جور دمن
جمله بجل ببردی بروم تو دل ز من ^{من ز تو غم} هستی هستم تو نشا دوسن خوار و نجل ^{عاقبتی} در علوم
عقل و نقلی سرآمد افراں شده در یکی از مدارس ^{همدان} بدرس اشتغال داشت ناگاه
سلطان عشق بر مملکت خاطرش استیلا یافته بطندر پسر بتلاشد و از خانجمن برگزیده همراه او
ببندوستان افتاده و در ملتان بصحت شیخ بہار الدین زکریا فدرس سرہ رسیده ^{رسید}
بآنچہ رسید و بعد از فوت شیخ از ملتان برآمد بطواف حرمین مخربین مشرف شدہ عزیمت
دیار روم نمود و در قومینہ از خدمت شیخ صدر الدین نصیر ص ^{الحکم} سماع نموده کلمات را تصنیف
کرد و در سنہ ^{۷۸۰} داعی حق را بیک اجابت گفتہ در صاحبہ دمشق در قفای مرقہ شیخ محی الدین عربی
مدفون گردید از دار است طبع والای دوست سے بطواف کعبہ رفتم بجرم ^{مذنب} ندانم ^{بکمال} برون درجہ
کردی کہ درون خانہ آنی : در دیر میزدن من ز درون ندانم کہ بیایا عراقی کہ تو خاص از آن مائی
عبد ذاکانی با وجود فضل و کمال بمنزل و مطایبہ مایل بود و مشاعرہ او با سلمان ساوجی مشہور است
کو بند نام شاہ ابواسحاق سنخہ در علم معانی و بیان تصنیف نموده در وفاتی کہ بظہر سلطان سکندرا ^{بنیہ}

میکند ایند مسخره آمد و نه کتاب را گذاشته متوجه آن مجموعه نزل گردید عبید در آن حالت این رباعی
 گفته بسیج حاضران رسانید سه در علم و هنر مشو چون صاحب فن : تا نزد عزیزان نشوی خوار چون
 زای که شوی قابل از باب زین : گنگ آرد و گنگری کن و گنگره زن عبیدی ابرقوی اما جی او کار
 شاعرش بارتبه ترست ^{مسند} برای مرزا کافی که از اعاظم خراسان بود گفته سه میخواستم که بنم تا
 بزن کسی سب کافی : نگلی دو چارمین شد چون بر درش رسیدم : دل گفت باش
 عبیدی شد به پنی او را : نگفتم چه بنم او را : کابنت اینکه دیدم : قصیده دارد که هریشش شش
 و چید و گنگ و گس لازم گرفته سه گوش کن ^{مستطابق} همچون شش طوری که در ^{این} روزگار گنگ
 و چید و گس دارند از وی گنگ و عار نه ای سیر و چون گس ^{مستطابق} وی کشتی چون شش
 دور از دولت چو چید ای گنگ نکبت شاعر چید رویت ^{مستطابق} خالی پشانی شش مشبهان گس
 خود کو چون گشته اند این هر سه بر گنگ سوار و در هر خود گفته سه عبیدی نو بشبای ^{مستطابق} رستان
 مانی نه زیر که درازی و سبای و خنگ عالمی کوه مشیرازی در هنر و لطیفه کوی فرین نداشت
 و فنی غزالی شاعر بشیر از رفت غزلی طرح شده بود و سبب در دزدان از غزالی در گفتن غزل
 تا خبری واقع شد عالمی برای او گفته سه غزالی آن سخن ^{مستطابق} برد از کا ندر شاعری خود را : چنان دانند

که شاگرد خدای و حاشا نشد به بشیر از آمد و رفتی که شعری در میان افتاد نه پیر اتحان تکلیف
 فرمودند بارانش در میان درودندان کرد و در مان باشدش کردن اگر خواهد که گوید شعر باید کند
 وندانش عشق آن از سرداری ترک در عهد اکبر پادشاه پند آمده بر مدارج دولت و اقبال
 سود نمود و بخدمت میر بخشیری امین داشت و یوانی دارد مشهور از قضا بد و غریبات از دست
 سه غنچه از شوق لب در بخدمت خندان بود ^{بلکه} پیر دیدن روی تو چشم دل کشود عرفی شیرازی ^{۱۷۵. ۱۸۰. ۱۸۱.}
 آن عذلب کلشن سخن طرازی و در مان اکبر پادشاه پند آمده با شیخ فیضی مشاعره داشت
 گویند فیضی با سگان بسیار میل داشت نوبتی عرفی را گذر بنزدش افتاد سگان ^{چند} کرد و سگان
 آن شیر ^{نعمه گوید} پیش ^{آزمای} طبع آورده پرسید که مخدوم زاده چه نام دارند فیضی گفت عرفی او گفت مبارک باشد
 و مداح حکیم ابو الفتح و بعد از جم خاتمان بود و در مرصع موت که سنه نهصد و نود و نه بود قصیده گفت و
 در آن ارزوی زمین نجف مطلق کرده که مطلعش اینست سه جان بگشتم و در دایره
 شهر و دیار نیافتم که فرود شد نجف در بازار ^م در آخر قسیم گوید سه که گر شود ره کوی تو حله نشتر ^م نیز
 کنم ببرد مک و بدیه طبعی نشتر زار بجاکوشش مره از گور تا نجف بروم اگر پند نجاکم کند کور به تبار
 چون با سائده متقدمین و ساخرین سخنان بی ادبانه میگفت عرفی جوان مرگ شدی تا رخ گفته اند

گفته اند بعد از فوتش میر صاحب صفائی که ذکرش در حرف صادت شده استخوانهای

او را روانه نجف علی خود و از اتفاقات این مصراع تا پنج شده به بکاویش مژده ازینند

تا نجف آمد حکیم حاذق را اتفاقاً دانست که عرفی غزل را به از قصیده میگفت چنانچه گفته است

به شهر خراب و ده آباد بود ^{عربی} ~~کجی~~ سید محمد نام بخنی در دکن اعتبار نام داشت آنرا با بکرا آباد

بعیدانه میگذاشتند و در ^{عربی} ~~کجی~~ و فارسی و خط و انشائی نظیر وقت بود از دوست به در کلمن هوس

دل فرزان سوختم قندیل کعبه بر در میخانه سوختم شب زلفت نوز جمیعت دل خوش باد که ز کوب

من آزرده پریشان رفتم ^{مسکما به بتماز} عهد السی فخر الزمانی از قزوین است در آغاز بهار جوانی هوای گلکشت

هندوستان بهجت نشان در سرش افاده از وطن مالوف برآمد و بمقصد رسیده بسبب

فراموشی که با نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری داشت بچند با اومی بود و در قصه خوانی ^{دانی} ~~دانی~~

عبدل نداشت نوادر حکایات و میخانه از مالبعات دوست این چند بیت از ساقی ^{نامه} ~~ساقی~~ اودم فرم

میکرد به شربتی جو ^{نخن} ~~کجی~~ دل عاشقان در چشم مرا می همیشه روان در بزم خزان و جوی

بهاره ز تلخی لبه تند می خوی بار علی ^{Hasidien hasan} ~~ساقی~~ نامش نام علی و موطنش لاهور است بغایت و

دارستکی در سهرند میگذرانید و در اشعار او استعارات بلند بسیار است از دوست به

[illegible]

بیت از ساقی نامه آن سر مست باده معانیت سه بیان کنم از معنی خوشگوار نه زمین را پیشنی
 زمان را بسیار نه از آن می که نامش کنم چون بیان نه سخن مست آید بدون از دهان نه
 وفاتش سینه پیکر از دوزخه در بر کاخ نور واقع شد غرور می کاشانی از ولایت پسند آمده با
 عبدالرحیم خاننمان می بود و ساقی نامه ز کین نباشش گفته دین جبریت از انجاست سه
 زلفین هوا آفتابان شد بسیار نه که بر صفحه گلین گل آرد بسیار نه شده سبز چون خط روی تبار نه
 زلفین هوا مغرور استخوان نه آینه تری را بجای رسیده کمال نه که شد در دهن سبز لفظ نه
 غزالی مشهوری سببی از ابرار گزار نموده چون بدار الامان هندوستان آمد خانزمان که²⁴
 برخی از احوال او درین جریده مفیده مثبت گردیده از جو نور هزار روپه خراج راه فرستاده این
 قطعه لطیفه آینه نوشت سه ای غزالی سخن شاه نجف نه که سوی بندگان چون ای نه چون
 تو بقدر بوده انجام سر خود را بگیر و برون ای جوان سخندان چند سال با خانزمان گذرانیده
 خود را بخدمت اکبر بادشاه رسانیده از مغربان بارگاه سلطنت گردید و خطاب ملک انشائی
 یافت اسرار مکنونم و رشحات الحیات از مصفات دوست کو بنده بعد از وفات قریب
 بیت لک روپه نقد از ویرآمد و سایر اجناس برین قیاس باید کرد از اشعار دوست

اشعار اوست سه ای هجاء آن طره را بر عارض زینا شن نه آنچه بی بر صفت زجا برداشتی
بر جاش نه نه تاریخ رحلتش شیخ فیضی که از معتقدانش بود چنین بافته سه عقل تاریخ
وفاتش بدو طوره ^{+ 780 -} سنه نهصد و شصت و نوشت آمدنش خاک پاک سر کج ^{مسکج} است ^{نفسه}
مرزا غلامرضا ¹⁷⁷¹ ¹⁷⁷¹ ¹⁷⁷¹ در ابتدای سلطنت جنت مکانی حکومت قندکار داشت و بصفت
در باب سخن مشغوف بود و ملا مرشد یزدجردی و ملا اسد قصه خوان و طالب علمی و میر
نعمت الله و اصلی از حله ندای او بودند و از خوان افضال او فیض میبردند و در نظم اشعار
سنگامی داشت و در نغمه شناسختن و طنبور نواختن بی نظیر بود و ملا مرشد برای او گفته سه
کرنغمه سازت بسکون می آید و زمزمیت گویم که چون می آید از بسکه بگرد زخمه ات
میگردد پیچیده ز طنبور برون می آید و قاری تخلص داشت گویند در قندکار شاعری و قاری
تخلص بود مرزا غازی ^{سازت} مبلغ یک هزار روپه ابن تخلص را از دوزخیده و خلعت واسپ ضمیمه
آن کرد انبیه ابن چندیت از ساقی نامه اوست سه ^{قند} جانج ارکله عکس از روی باره
بود نوک هر خار رشک پیاده باب ارشوبه دوزخیده سیاه نه تا نیر سنبل شود هر گیاه
غزنوی تخلص خان کلان برادر خان اعظم کوکلتاشش او راست سه بروای غزنوی دم از

لگان بارِ عدمِ زن : قناعت کن بانِ خشک و استغنا بعالَمِ زنِ غریبِ تخلصِ ملائحت
 سب که از قمرای باب اللہ بود و از صحبتِ اغیار تغزینمود اکثر اشعارش در تصوف است
 قصاید و غزلیات دارد صاحب یک لک و سی هزار بیت است این رباعی زادہ طبعِ اوست
 دنیا کہ فرود برگدا و ناپست : خوابی و خیالی بدلِ اکا هست نہ این عمر چو شتہ سب درہ
 گردشِ چرخ : چندان کہ دراز میشود کونا هست غنای موسوم شیر عبد الوہاب برادر مظلوم خان
 و والدِ لاسد خان معوریت اود است سہ ذوقِ جان بازی اگر نیست نچرخ نرا نہ در میان
 جان الف سان جاکند تبر ترا عینی کشمیری اشعار آبدار دارد و درین فن طرز خاص اختیار کرده
 و در سہ ہزار و سیصد و امیل کلکتہ عقبی نمودہ عزیز بی تاریخ رحلتش بطریقِ تعبیر گفتہ سہ
 افتادہ بزین سخن از کمال غنی : دواہی غنی و غنی بودہ نیز یافتہ انداز و آردات طبع غنی اوست سہ
 اب بود معنی شردن غنی : خوب اگر بستہ بود گوہر بستہ چنانکہ کنم دم بسجل بلند افغانزادہ
 ز سر آمدہ سبہ نامِ بیخِ مزگان از حبسِ الفاظ و سی طوسی شہنامہ بر وجودت طبع اود لیلی
 واضح سہ قباس کار ز شہنامہ اش بیکر کہ نیست نہ بزور بازوی اور ستم سبحانی نہ واز
 بوسف و زنجاری اوست سہ بدبال چشمش یکی خال بودہ کہ چشمِ خودش ہم بدبال بودہ

مینال بود و هم در آن کتاب بگذاشت و داستانهای شاهانه معرفت شده این بیت^{Endless are the pleasures in the Paradise of the Holy Prophet}
 نوشته به که آن داستانها در دست پاک و دود صدزان نیز در یک مشت خاک^{the dust of the Holy Prophet}
 نعلانی شیرازی در ویش فانی مشرب بود و آن صاحب^{Zularkha} معنی در صورت قلندر آن بگذاشت
 گویند در ابتدای حال شب اول ماه رمضان که در یکدماهی بسند او باز نذی همچو خود داشت
 کرده و هر یک بکراں گوشت بهرسانیده در منجانه بنان شده تا روز عید بهان اکتفا نموده بوده
 می نمودند و آخر از طریق میگاری انحراف بسته راه توبه و انابت پیش گرفت او راست^{Many thanks to the Holy Prophet}
 سه نسخه سحرآمیز کاغذ توپیا شود که بر ششم سردهی زکس سرمدی رانده تا بتوان نکست
 دل دوستان نخواهند کاین خانه را کعبه مقابل نهاده اند فقیر گیلانی و فنی او را با حکیم شفا^{Small portion?}
 اتفاق ملاقات افتاد حکیم پرسید از کجایی گفت از بکلاک حکیم گفت کبک مگر کورن برود
 بحساب جمل برابرند او بی تامل گفت چنانچه⁹⁰⁴⁺⁸⁺²⁺³⁰⁺⁴⁰⁺¹⁰⁰⁺²⁰ چنانچه صاحب جمل مرکب و آخر از غریب
 هند نمود چون بقصد آمد رسید میرزا غازی خان را در یافتن مشمول اصناف مهربانی کرد و به¹⁷⁵
 لیکن از ملا مرشد بزرگ بردی و اسدی قصه خوان که در اشعار او داخل میگردد آرزو شده^{expectation}
 بر حضرت مرزا روانه لاهور گشت مرزا از فتنش خیلی متاثر شده بدست خود رفته نوشت

و ملا مرشدی و اصدی را گفت شما نیز خدمت نامه با و بنویسند شاید که معاودت نماید فقیر ده
 جواب مراسلات آن اعزه این رباعی نوشت به آن جنف که در جنگ دو گرس باشد
 حبس است که نوشت دامن کس باشد خرا طلب ^{liu aso looko for a hora to much} شاخ ز باد است طلبی است با کس
 مرزا ^{He too came on his two evenings, the last Parklan.} خوش تر کس باشد بعد از آن فقیر بقیه عمر در خدمت شاهزاده پرویز بسر برده
 عزیزی تا پنج فوشش چنین یافته به چون ^{منصور بیعت} بستنی بود شد تا پنج او هم نوا با کند بیان بهشت
 مرزا ^{la yak der i Khar du gosh} صبیحی بروی انصاری در زمان شاه عباس ماضی خطاب ملک الشعرائی داشت و
 شاه انجم سپاه در احترام و اعزاز آن فصیح نکته طراز نجابت میگوشتید این رباعی را برای
 جوانی که آیات حسن و کمال از مصحف جمال او همواره مطالعه میکرد گفته به ای روی ترا
 ترجمه در دین مصحف و از خال و خط یافته نزمین مصحف یک نقطه مشهور در همه
 روی تو نیست ^{۱۵۲۲} مگر با خط مصحف است این مصحف بگویند در سنه یک هزار و سیست
 در دهم مرزا ابوالهی سیرند و سنان با معشوق از هرات کریمت و حسین خان شاهره بگلرگی
 خراسان جمعی عقیق آوردند تا مرزا با معشوق گرفته آوردند آن ترک بیرحم رئیس
 مرزا را تراشیده محبوبس کردند چون انجیر شاه رسید حسین خان زجر بسیار کرد و آن

و آن نادان مرزا را کرده غده خواست در انحالت مرزا این رباعی را در سبک نظم کشیده
 سه بابا رسیرند آمده شدم برگشتم و زین تعلق آزاده شدم نه رفته بپند و از گون شد
 کارم نه آناه مخط شد و من ساده شدم نه دست نشانه بوسیدم و نه دامن بادی نه فصیحی
 زلفت معشوقم که میوجب پریشانی غم فادسی شریف نام داشت در اوایل عمر جیاگیر پادشاه
 بمبارج دولت و جاه صعود نموده بختاب امیرالامرائی نامور بود و ولد خواجه عبدالصمد مصور*
 مشهورست که در یکطرف دانه خشتاش سوره اخلاص نوشته و بر سرش در یکدانه خشت
 پشت سوار کرده و مار را در آن گذرانیده بود و بردانه برنجی صورت سواری مسلح و جلودار
 نقش نموده صاحب دیوانست او راست سه نرینه ناله بغربال ادب می پرورم که گویش
 تو باد آرد اولاد درشت فدا می از طایفه جغتو در زمان اکبر پادشاه بیایه خانی ترقی نموده
 بنا بر صد در بعضی امور ازان رتبه افتاده روزی چند در بند بود و آخر خلاصی یافته کارش
 بدو یونگی کشید روزی حضور اکبر پادشاه گفت سه شین که شمشیر و شعر و شطرنج باشد
 از من برده باد شاه در بریده فرمود که شین شیطانی نیزه جوانی دارد از دست سه تا مگر روی
 نواز با ده گلفام شکفت نه با ده از عکس کل روی تو در جام شکفت فیضی فیاضی ذکرش

در دهره طاهر فرموده خدای تعالی تخلص میرزا رستم منسوب احوال آن مهر سپهر سادات بطریق
 اجمال سابقاً صورت تحریر یافته و فنی که با برادرش مرزا در قندمار بود صحبتش منتفی شد این
 رباعی در سبک نظم کشیده است آن کور که در راه حد با مالست : و قبال گویم پیش خدایست
 گویند ز ایران چنگلی می آید : مان بادِ سموم وقتِ استقبالت : و عطف آن دلان باد مرزا مرداد
 اشعار آیدار بسیار دارد از او این بادگزار است : به زلفت گوی که خون در دل ختن نکند : تبار
 مولد ادب بوی پیرین نکند : شکست شبانه دلای بلبلان خندان : که با برهنه صاحب جلوه در جبین نکند
 نصیب برادر کلان منیر لاجور است در سخندان و نکته سنجی اشعار داشت نتیجه طبع نبض آئین
 دوست به عمر کعبه شت و ز راه وعده گردی : تا کسی ^{درخواست} ^{ای} ^{بیک} ^{نظر بردوشش} ^{بیک} ^{نظر بردوشش}
 مرزا کان زینت فسونی مخاطب با فضلخان در عهد جانشین پادشاه از امرای صاحب جاه بوده
 طبع موزون داشت از ساقی نامه دوست به مرا مو میانی و ده از لای خم : که با نیم شکست است
 مدد بای خم فروغی کشمیری فروغی از انوار طبع دوست به از این خم و طعن نیست ^{که} ^{سبکباری}
 همیشه همچو کمانت خانه بردوشم خدای که در رفتن شتاب تیر دارد و غرور و چون کمان بهره
 میازی نقش سخانه را خانی مسمی شیخ محسن فاضل بود طبع رسا داشت از معانی

مصاحبان داراشکوه بود و فنی شاگردش بود و کتاب شتوی خود را یکی موسوم نیاز و نیاز
 دیگری سسی هیئت اختصار^{ساخت} بن غزل از دوست سه گرام زخم زجوهر پاک از کزاف بنبت :
 دعوی سینه صافی آینه^{بهر} لاف بنبت ذنبک و بد زمانه یک چشم دیده ام : مارا بان
 آینه با کس خلافت بنبت : در موج قبر حادثه یک اشناس بس سب : کرنا خدای دست
 نیکر د خدا بس سب فطرت مرزا^{معرف} الامام دارد از نجای ابراست و بفضل و کمال ممتاز از نتایج
 فطرت عالی اوست سه بنبت با قاصد سرکاری دلارام مراد میرد و مرگان^{بهر} بگر و دیده پنجم مراد^{صد}
 آن نامهربان بسیار عاشق دشمن سب : نامه گرمی بر می بار می میر نام مراد بنبت در طرز سخن
 فطرت کسی با من ترکیب نیست رنگین معنی^{بهر} را خانه در است سب : چه پرواز از نیت سالکان
 راه غفلت را : صد آگهی پای خواب آلوده را بیدار می سازد : شراب با کل متاب نشاء^{بهر} پیش
 و در لبش نخجده دندان^{درد} غاصب^{دندان} مرا حرف القاف قطران^{درد} انجن آرای گلشن سخنوری :
 استاد الوریت و این دوست از نرجع بند ذوق فاقین اوست سه یافت زبن در یاد کربا
 ابر کوهر بار بار : باغ و بستان یافت و بگر^{بهر} از ابر کوهر بار بار : با و بفت ند می بر موسن و عبیر^{منهیل و موسن عبیر}
 ابر نرود زده بر لاله و گل^{بهر} نایزاده قمری سراج الدین نام داشت لطیفه کوئی^{بهر} نکته دانی بود این رباعی

لذت به ای دردمدی چو باز مدینه غلاب نه غلاب نه تودمی و طوطی خطاب نه از باد طبعی
 فرست مرغی ران چون پیشم خود کش در شب همچو خواب فاسم آنوار از آذر با بچاست
 و صاحب دعب و حال از در و ات طبع بر آنوار دوست سه گفتی بر هم مشین یا از سر جان بر خبر نه
 زبان سرت کردم بنشینم و بر خیزم روی تو اگر نه در مقابل بودی نه کارم ز غم فراقی مشکل بودی نه
 دل با تو و دیده از جهات محروم نه ای کاش که دیده نیز با دل بودی فاسم خانی با طاولی
 دشت بیاضی مشعره و مباحث داشت برای او گفته سه چاره ولی قصد در کنون کرده بودی
 غارت صد مضمون کرده چون مبره حقه باز حرفی که شنیدم که گوشتش نبوده و از دهن پرورده
 قرار می گیلانی برادر حکیم ابوالفتح سن نفیر و آنکس که موصوف بود صاحب دیوانست از دست
 سه از انداد جهان شادم که میتوان کرد بیکانه وار با او آغاز آشنائی نه چه تبت بر اهل بندم
 ز چیست خورده ام نیری نه که آنم میکشد که بعد صد سال و اگر میرم فاسم خان یزید اصغیر کریم صاحب
 و شعر آدوست بود یک هزار جیل و یک هجری در صوبه داری بنجامه بصوب بعضی شتافت و دیوانه
 دارد از دوست سه عشق آمد بی دل بردن و در سینه نیافت و در آذر خانه مناس نخل آید
 پرورده برگرد عارضت خط رجحان نوشته اند یا بوستان بگرد گلستان نوشته اند نوشته

نوشته بچس چو من اوصاف زلف تو جمع نوشته اند پریشان نوشته اند قدسی
 مشهوری محمد جان نام داشت و در سال پنجم جلوس حضرت فردوس آشنایی بنده نشان
 آمده در سلاک ماقب که از ان اسلاک یافته نوبت ملک الشعرائی مینوخت او را
 بزر سنجیده بودند از منظومات دوست سه دلم خون شد چو دیرم حلقه گشته گیسوش
 گمان مردم که هر یک چشم جریب بر دوش ^{حلقه} بلبل دم از خصومت طوطی زندگرت آینه را
 ز عکس رفت گل خیال کرده در کجاست ^{بالشبح} روز بروز از هوا بنود آخر جوای سرو نو مارا سال کرده
 من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا چو شمع زنده سرخوش دیده ام بر باقیصر عبد اللطیف نام از
 مله نه ست این رباعی از دوست سه بخت سب کلبه کنج دولت بجان ^{بخت} نه کلمات
 قرا نده اقبال میان ^{زایل} ناز و نیمه کس بخت کلمی ناز و بخت چون میگم بجان بذات
 بنجا در خان حرف انکاف کمال اسمع ^{بخت} اصغافی آنرا خلاف المعانی گفته اند در قفل عام
 هلاکوخان گشته شده از منظومات دوست سه شبی زمینی بار یک نکته برفت مگر حدیث
 میان نودر میان آورد کمال نخبه احوال انصاحب کمال در ذکر عرفا بطریق اجمال مسطور شده گویند
 بعد از نوشتن در حیره او غبر از بوریا و سنکی که در زیر سر میگذاشت خبری دیگر یافتند از منظومات

دوست سے خوش فہمی کہ برویم ز روی لواءید کہ جرجہ آید از ان رومرا نکو آید مسوار اشک کو را نہ
 ہیر طرف ^(مسلم بن ہشام) ملکون جو خاک بای نویسند روان فرو ^{۱۰} آید تا رخ فوش کمال نجد ولی یافتہ اینہ
 کاسی بنشاپوری کو بند امیرزادہ امیراہم شیروان شاہ قصیدہ رویت کل با و فرمود قصیدہ
 سنجیدہ گفت در انشای خواندن از دہر سپید کہ از کجائی فی الفور خواندہ سے ^{۱۱} ہجو عطا را از کلت
 نشاپور ^{۱۲} ولی : خار صحرای نشاپورم من و عطار گل : ہمدان انشا امیرزادہ باز بردست گرفت
 او در حال خواندہ سے رنہ ابریشم دہ از چاک ^{۱۳} تا دوزد سیل : باز داران ترا بر سہل ^{۱۴} بغار
 گل : امیرزادہ دہ ہزار دینار صلہ آن قصیدہ داد و آن عالی ہمت خمی مبلغ ہر فقر او را باب
 حواج صرف نمود و زد کہ کہ جمعی مہمان اوشند نصبت آورد در خانہ او موجود نبود در انحال این
 قطعہ گفتہ سے مطہنی را دی طلب کردم کہ نگرائی نبرد : تا شود از ان آتش کار ما و مہمان ساختہ
 گفت لحم و نہہ کریم کہ خواہم داد آردہ گفتم ^{۱۵} آن کو اسبابی ^{۱۶} چرخ گردان ساختہ : تا رخ فوش
 از بن معراج مستغاد میشود سے مانند کاتبی و مانند ذکر او بجان : ان میرزا بعد از فوت بابر بادشاہ
 حکم و اجازت برادر کلان ہمایون بادشاہ از قندمار تا لاہور در تصرف داشت اتویہ سلطنت
 و کامرانی می افراشت فوجی این غزل در سلک نظم کشیدہ بخدمت ہمایون بادشاہ فرستاد

فرستاد و آنحضرت در جائزه آن سرکار عصار با و رحمت فرمودند ^{من} حسن نمودم بدم افزون
 باد ^{۱۱} طاعت فرخ و میمون باد ^{۱۲} و باد ^{۱۳} بر خاری که ز راست خیزد ^{۱۴} نور چشم من ^{۱۵} بخون باد ^{۱۶} هر که گرد نو
 چو برگار بگشت : ^{۱۷} او ازین دایره بیرون باد ^{۱۸} ای کامران ^{۱۹} تا که جائز است ^{۲۰} بقای ^{۲۱} مشرود ^{۲۲} هر جایون ^{۲۳} باد
 گویند در اوایل آنچنان نقید با مورد شرمی داشت که از قلم خود خنم انگور بر انداخته بود و آخر بومی
 گرفتار شراب گردید که صبح را بصوف و صوف را بصبح میرسانید و هرگز رنج غم نمیکشید و در آخر
 ایام استیلا شیر شاه افغان نسبت به یون بادش ^{۲۴} طریقی مخالفت ملوک داشته
 خانان دولت را بر انداخت چنانچه احوال آنسر و جویا بر او بار در تواریخ هند مفصل مسطور شده
 گویند چون او پس از محاربات ^{۲۵} با یون بادش ^{۲۶} که رنجیده پناه سلیم شاه برد ^{۲۷} هرگاه مرز آنزد
 او میرفت افغان می گفتند که ^{۲۸} مود ^{۲۹} میزاد ^{۳۰} غایت ^{۳۱} خجالت ^{۳۲} و انفعال ^{۳۳} روزگار ^{۳۴} میکند ^{۳۵} رانید ^{۳۶}
 روزی حضور سلیم شاه ^{۳۷} از مغربی ^{۳۸} پرسید ^{۳۹} که مود ^{۴۰} هر که ^{۴۱} گویی ^{۴۲} گویند ^{۴۳} او گفت ^{۴۴} مرد ^{۴۵} عظیم ^{۴۶} الش ^{۴۷} از ^{۴۸} گویند
 مرز ^{۴۹} گفت ^{۵۰} پس ^{۵۱} سلیم ^{۵۲} شاه ^{۵۳} خوش ^{۵۴} مود ^{۵۵} هوس ^{۵۶} و او ^{۵۷} خجل ^{۵۸} شده ^{۵۹} منع ^{۶۰} کرد ^{۶۱} که ^{۶۲} دیگر ^{۶۳} آن ^{۶۴} لفظ ^{۶۵} را
 نگویند ^{۶۶} وقتی ^{۶۷} سلیم ^{۶۸} شاه ^{۶۹} از ^{۷۰} مرز ^{۷۱} اشتر ^{۷۲} خواست ^{۷۳} مرز ^{۷۴} او ^{۷۵} بر ^{۷۶} سیه ^{۷۷} این ^{۷۸} مطلع ^{۷۹} خواند ^{۸۰} سه ^{۸۱} گردش ^{۸۲} گردون
 گردان ^{۸۳} گرد ^{۸۴} ناز ^{۸۵} اگر ^{۸۶} کرد ^{۸۷} : ^{۸۸} بر ^{۸۹} سراسر ^{۹۰} این ^{۹۱} ناصی ^{۹۲} ناز ^{۹۳} مرد ^{۹۴} کرده ^{۹۵} نوبتی ^{۹۶} سلیم ^{۹۷} شاه ^{۹۸} بطریق ^{۹۹} مطایبه ^{۱۰۰} با ^{۱۰۱} مرز
 گفت

له زنهانی شمام مثل شما سر می تراشند مرزا جواب داد که همچو شما موی سر نگاه مبدارند گاهی میان
 مالی گذاشت و عرضش بعد و پست سال کشیده اگر چه در شعر او اکثر معنوی و بکر سخن را نیست
 چنانچه میگفت که من التزام نموده ام که همه اشعار من باشد اما بیست و مجرعی دارد که هیچکس در آن
 وادی با و ترکیب نیست در علم تفسیر و تفسیر پیر تمام داشت از دست سه چون سابق هر هم
 پیر جاردان شوی و شاید که رفته رفته با مهربان شوی تا سرخ فوت مرزا کا مران چنین بافتا سه
 کا مران انکه پادشاهی را شکست بودست همچو او کور خوردند شد ز کابل کعبه و آنجا به جان بحق
 داد و زن بنجاک سپرد و نگفت تا پنج او چنین گاهی به پادشاه کا مران کعبه برد کلیم موسوم است
 مولدش مبد است و آن غلبه کلشن متخذه فی در آغاز جوانی بشیر از شناسانه
 یعنی معلوم رسمی استثنائی میر بند به نوز و بند و ستان گردیده در سلک ملازمان فردوس
 استثنائی مسلک گردید و او را حجتی نظم نمودن پادشاه نامه بشیر فرستادند و جانجا بود با نظم
 سلسله و جودش از هم کسبست چون فردوس استثنائی قدسی را بزر سنجیدند او گفت
 شخصی را که حلفی با بد کشید بزر کشیدند آنرا او هم بزر سنجیده شد از دست سه تا شد مرزا
 بی اشک فدا و از نظر من اکنون چکم رفته که وقتی نگری داشت به مجلس از کس نمخواستند از میان

زمینکن قیاس دمانی شد و کوشش کس دست در گردن نکرد و ماده نایب خوش
 ابن مصرع سبح طور معنی بود روشن از کلیم میرزا محمد کاظم ولد امپا که چند می در ایام پادشاهزادگی
 بخدمت تعلیم بندگان حضرت خاقانی امتیاز داشت در اوایل جلوس حضرت خلیفه الرحمن
 نبلیف عالم کبر نامه مامور شده احوال ده ساله بجا رات رائقه و کلمات لایقه در جزئی نظم آورد
 مورد غفلت و محسن کردید بخدمت دارالانشاء^{۱۶۰۰} قیام داشت از دوست سه بر لب لعل
 توان خال سیه پوش ربات نشده مزمج^{۱۶۰۰} بهم باو و نزدیک آنجا چند کاظم زورش
 خاک بزمگان روی نگوهر دل گم شده در خاک سبزه نجاکامل احمد یک نام داشت
 و همراه والد خود مرزا فضل بنده آمده بشرف ملازمت پادشاه دین پناه عالم کبر سعادت
 اندوخت صاحب دیوان سب از دوست سه اکثر تک سب جابر اهل شهر از ناله زارم
 کسی نگرفته سب از دست من دامان موارا گرامی تخلص عبدالرحمن نام از سپهران اما نتخان
 معروف بمیرک معین دیوانی ترنم داده از انجمله سب سه بچه پناهی توان تسخیر کرد
 تاشکیارانه جو بوی گل نسبی می برد از جادول مارا گرامی مصرع الفت^{۱۶۰۰} و کم مضطرب دارد
 طبعین می دل موارا میرد مارا کیفی تخلص محمد قاسم نام یکی از ملازمان پادشاه است این

مسکن مطلق او نامر علی را دافع دارد سه سر می و زرد دیده ام در حلقه زلف سمیه هر شب بخوابم

طوف کردن با بشرِ خواست برودنم حرف (۱۰) ام لطف است (۱۱) نشانی بودی بضعف طالع

در روبرو سپاه برادران اوقات این رباعی گفته شد فریاد زده شد ^{دست} فلک بی سرو بی گاندر

طرز معاشرین کامل الیہ و باطلاقت لسان خود اور راست سے بیا کہ کر یہ میں انقدر ز میں کہ

شیخ سعدی رح بود از دست سے امی چہرہ نوابۂ ضلع خدائی : جان چہرہ کشا بد ز تو چون چہرہ کشا

اینه همه عزیز نماید مگر از جان : نو رسم بحر صورت جان فی سخامی معنی نسامی در خدمت معزاله بن

بہلال بود، نگاہ چشمش بر ماہِ نوااق و مبعزی فرمود کہ شعری مناسب حال سخنرانند فی البدیہ

نعل زده از نواری گوی که در میان روی آفتاب و نگاری گوی که در پشت آفتاب است

if this beautiful sweetheart
(as it may be)

اسماعیل صفوی تعلق خاطر داشت شاه ایزد استغفار اینمغنی نمود و او از سر صدق معترف شده
 مشمول مهربانی و غایت گروید و وقت رحلت بی ادبانه ساقی شاه را بوسیده و بگو جان
 زبان طعن کشوده شاه را بران آور و ند که سینه او را بدقت نیرساست سازد شاه
 بی انصافی نموده ناکوئی در کار او کرد آن مجروح ناکو بیدادی زخم کاری برداشته و در بر پیه
 ابن غزل در سلک نظم کشید و ثریب تلخ ترک چشید سه مرا بظلم بکشتی طریق داد این
 بود و زیاده ساهی حسن توام ^{مراد من} مراد این بود و سرئی جدا شده از تن بجاک راه افتاد و سمندر
 ناز تو هر جا که با نهاد این بود مکتبی از خطه پارس بود گوی بلاغت از امثال می رود از منظوم ^{نسخ}
 لیلی مجنون در غایت لطافت ^{است} او آن کتاب را بنام سلطان قاسم بن امیر منصور فارسی تالیف
 نموده سه سرخیل ^{مراجه} سلجوقی بن مشهور داشته قاسم بن امیر منصور چون بچه زند میر که بدخواست
 چون ببله کشد ز بچه اش ^{the calling} پوست و تا پنج انعام آن چنین گفته سه چون مکتبی این کتاب
 بکشود و تا پنج کتاب ⁸⁹⁵ مکتبی بود و مکتبی در انشای سیاحت پند آمده مخاطره سفرد بکشیده
 بر غریب کرده این سه بیت در تعریف کوه نجد از دست سه بر قلعه او فلک عصارئی
 بردامن او ز من غبارئی نه سنگی که ز دامنش قادی تا پنج ز جنبش ایننادی و بر

وی آسمان نمودی : چون بر ستری جلی کبودی مبرم سپاه فروزینی صاحب سلوک بوده
و خود را از ملامت^x داشته بگفتن نزل و مطایبه پیروخت او راست به انشروندی که قدر عفا
دارد : مانند الف^x میان جان^{جا} دارد : بالای بنان طای جانست مرا : من بنده انگشم که بالا
دارد محتشم کاشی ترکیب بند او که در مرثیه امام حسین رضی الله عنه گفته مشهور است و در
تاریخ جلوس شاه اسماعیل ثانی صفوی شش رباعی گفته که ازان یک هزار و یکصد و بیست و
هشت تاریخ از حروف منقوط و غیر منقوط برمی آید از تاریخ طبع محتشم اوست سه چاپش
صورت او ضبط^{در نسخه} آه خود کردن یکمان بوجه صورت افزین دهم : چنان بکار نو مستغرقم که بجز
تویی : ستاده چشم و من چشم بر زمین دارم ملک قوی از ایران بدکن آمده داخل محلی^{بانی}
نظام شاه بگری شد و پس از عزلش از زندای ابراهیم شاه بوده بران شب غروب
دولت نرقی نمود و ظهوری داماد او بود منظومات آن قریب بیک لک بیت است
از دست سه گذشت کرم غضب بارتا کجا میرفت : که خیل فتنه سراسبه از قضا میرفت چمن
از روی تو هر چیزی که داشت بدل نگره شد و بد راقا و غنچه شد نامشش محوی تخلص میر محمود
که بیست و پنج سال در زمان اکبر با شاه منشی مالک هندوستان بود این رباعی را بر سر

بر صدر دیباچه دیوان پرغنائ خاننمان نوشته سه از کون و مکان سخت آنرا نبود بیکاشیا
 همه از دو حرف کن شد موجود اند چون دو حرف مفتاح وجود شد مطلع دیباچه دیوان شود
 همشند یزدجردی یکجذ در قندمار بامرز اغاری ترخان بسر سپرد و آخرت در سلک ملازمان فردوس
 اشیا فی انتظام یافته بعد از چندگاه رشته حیات او کسبته شد از دوست سه مزگان نبود مگر در
 حبش من زار نه عبرت ^{نظر} نگاره ام ریخته غار در دیده سپاسیم نه از مرد مک است و جد
 نگهم ر بوده خال از رخ یار مسیحا کبر الوی سعد الدنام بسر خوانده مغربان حکیم قصه سبنا منظوم شده
 این چند بیت از انجاست سه دل از عشق محمد ریش دارم در غایت با خدای خویش دارم
 جواب انداخت برفیق آن ^{نظر} بیت زد و شنش آب هم میرفت از دست و قدم
 چون بعد غسل از آب بر زد نه ^{نظر} آتشین از آب سر زد و قوی شد قول اهل بند ما که ماه آمد
 برون پیشک زد در یاد تنش را پیرهن عریان ندیده نه چو جان اندرین وقت جان ندیده نه
 کنم صد مرفدائی نام سبنا چه بکنا سرچه و نه سرچه سی تا دور تعریف دارا شکوه از دست سه
 بر نیل سوار جلوه گشت ز دور نه چون نوک بخیل خدا بر سر طور منیر لاهوری منشی شاعر طبعیت بود
 در تعریف نیل کو بر سه و ده تعلیم خوبی نوشته مراد ولی نعمت بود حسن بنا مراد بزلت دیوان

چونکه مرده عدل خود را بجوی بند کرده ماهر محمد علی نام دارد در فن نظم و شعر ما هرست رساله بنام خود
دین پناه نصیب نموده بگل اوزنگ موسوم ساخته و آن رساله را شیرازه بنده فضل و دانش
داشتند خان در اوایل طلبه از نظر اظهر کنه را بنده بود از منظومات اوست سه پاک
باطن را بدین زور و گرد سپیده صاف از نفس کیم بود در دل غبار آینه را بهی نصیب از می
کست لاکت درین بنجانه نیست کیو که بشکند سامان حد ساغر شود موجب لطف الدمام
موتش بر کنه کنجه از مصافات صوبه لاجورست بعد و بت لسان و طلاق بیان موصوف
از دست سه تا بگل سبب آراش زنجیر کند دل دیوانه بدین سلسله شکر کند حرف الهی
نزاری قبستانی دستور نامه در اداب معاشرت از تالیفات اوست از اشعار اوست سه
آوازه در افتاد که باز آدم از می بهتان صبح است من و تو به کجای نواخی تخلص امیر علی شیر وزیر
سلطان حسین با بیزا که صیت فضل و کمال آن اطراف آفاق را گرفته کوبند سبده و نهاد
بغفه خیر تعمیر نموده و تصانیف بسیار از او با و کار مانده از دست سه خیال طاعت شب می کنم
بروز بسی به چو شب رسد هر که از خود را خیال کسی فوت آن همبره و الا نهاد در سینه نهاد و شش
واقع شده جت جت تا پنج این واقعه گفته اند نوید نیشا پوری در خدمت جاپون پادشاه

بادشاه و اکبر بادشاه بسری بود و قضا بدختر از در میج آن دو پادشاه علیین آراگاه گفته سنده
نهند و بنهاد و سه عازم سفر آخرت کردید از دوست به اگر مژگان شک بر خون شده لاله گون⁹⁷³
زمینه نتوان شدن پریشان گل عاشقیت ایسا نوری سفیدونی / سفیدون فیه البست از^{Handwritten notes above line}
نواب دہلی چون مدنی جاگیر او بود باو منسوب شد و در زمان اکبر بادشاه خطاب ترخانانی یافتند
از دست سے رنگ دی مکرم و از راه احسان بہ ترخان داد خانی شاه عادل : از بین خانی
چنین نامیست بروی : از این نام شکرگاہ اورا چه حاصل کہ غیر از خان عشکی می نمایند نہ ترخانانی^{Handwritten note above line}
کرد و جز ایل مامی از اعیان بلده بکرو بود میر محمد معصوم نام در سلک امرای اکبری استقام داشت^{Handwritten note above line}
دفعتی کہ بالچی کرئی نزد کشاہ عباس رفت از ہند تا بلده ایردان ہمہ جاؤں را سپا و منزل پریشک ہی
کوستان و مساجد اشعار خود را کند از دست سے چون گرثہ من دیدن بان کرد تبسم نہ پیدا
کہ این گرثہ من بی انتری نیست نظری نیشتا پورنی نظیر روزگار خود بود در خدمت اکبر بادشاه و^{Handwritten note above line}
جاگیر بادشاه ترقیات عظیم نموده آنچه کہ می یافت صرف اجاب و فقر میکرد از اشعار او دست
سے بریدہ ہر نقش جادیم زد دل کہ مباد نہ ہوای خانہ بود گرم میمان مرا : انزگر کہ لب نار سیدہ^{Handwritten note above line}
آہ خوند نہ هزارا بلکہ دل بر سر زبان دارد و میرزا نظام دست غیب اتی غلب غزل خوان بستان سری^{Handwritten note above line}

شهر از بود در زمان اکبر پادشاه سید آمده پنجاه مخدومی کرم مبداشت از دیادگار مست به من در
راه اگر پیروز نبد با او با افعم ضعیف است چنان که جنبش مزگان ز با افعم چنان با خاک کوبش الفتی
باشد بخارم را بداند که ما بر دارم صد بار از دست با افعم نصیرای مبدانی سخن سرائی و نکته دانی
و صبر زمانه بود از منظومات اوست به بخونم پنجه ز کین کرد ^{دست} در خاندنم در او شد حاجتم
حرزی بازوی دعا بندم و ندارم طالع بلبل نیامد رخصت شاختی ^{fine & small copy of the manuscript of the Secret Service} مگر چون گهت گل آشنائی در حرم
بندم نوعی خوشگامی در عهد اکبر پادشاه از ایران سید وستان رسید بر شاعری و مخوریش
شایدی حادثه از سوز و گداز نیست از دست ^{Huzaj} سه ناروی نویسم ^{مؤلف} حکیم پاک کن از ⁺ در دیه
نگاهم بوفنس در نه آیت ^{نسخه} نفی گری از اعیان سکنه کشمیرست در عهد فردوس ^{نسخه} است
کلمش نکتہ دانی بر نجات اقدام طاعت نظام او شادابی داشت از دست سه کم و ده شراب
وصل که بر شد این ^{out} مانده روغن چنان مرز که مبر و چراغ مانده کردی سفید چشم نفی ^{نسخه} را ^{نسخه} از این بود
بیشتر که نبادی چراغ مانده سببی مولد و مثاش قصبه نبایست در و بش مشرب و آزاد
منش بود و دوانی مرتب کرده از دست سه قاصد اوسا به را سر و فرمان میکند و نقش
کلی اوزمین را گل بر آمان میکند از سر زلف سیاهش خون دلیا میکند و نام گوئی گریه بر پا

بر حال غربان بکنده سه نسبتی دل بدرد معنیر مسح ^{و ظاهر از دایغ آبرو دار و عرفت احوال و حسی}
 از یاقین بود که مو صنی است ^{از احوال بزرگوار و دوشیز بن آن منبر و اعلیم سخن مشهور است این}
 رباعی را که در حالت تنوع بود گفته بر لوح مزار او که از سنگ رخام است نقش کرده اند ^{تا}
 چشم نیم است نه و بدروزگار ^{خاک سیه بکاسه چشم خوراک کرد و شاخ مرگانه نم جو کلین غنچه}
 می آرد بیار ^{که چشم گلف نم بر گل رویو مانده تا ریخ فونش غزبری گفته سه بلبل گلفزار}
 معنی است لب و لای و شت یا صنی ^{با حسن شامی هم عصر بود از دوست سه فکر غافی و لیل کن}
 که بجز نوزد این با آت آن نکرده که هر بار کرده بود و الا تخلص میرزا الدین مخاطب با سلامان خان چنانچه
 شده از احوال او در ضمن سوانح خود بخدا آگاه است گذارش یافته اشعار آید از جو بار طبع
 گفته بارش مترشح کرده این دوست از مشهور است ^{سه بی نوشت م غم برادر ماشینون}
 میزند مردم چشم ز کرب غوطه در خون میزند و وسعتی ^{بد الله ای هوا که امشب در غمش بشکر}
 آه از دل من غنچه بیرون میزند دور اکبر اباد مسافر ملک بنام شد و در عطیره تبر نمان مدفون شد
 نام بخش است ^{مرد اسلامان والا جاه} . همت خان خلعت الصدقش در قالمیت
 و کلمات از افراان خود نماد است از شایع طبع است و لای دوست سه بجز غاری که بخون

داشت عدول عجا بآن جنون خاری ^{نیز} در صید در سخودی داد صفت نجس داده از دست
 سه خون ز غناقت من غم دیده خون افشان ^{نرم} نرم - چره پنی بر زمان از انکس خون افشان ^{نرم}
 بر نرم ^{نرم} انکس در خشکی غم از عشق نود باز میگویم که در صفت از ایشان بر نرم باورم که بند
 روز و شب ^۲ رقیب ^۲ که هست ^۲ بنام در اما سبش به پنم ^۲ چ نماید باورم و صید محمد طهر نام در ایرا ^ن
 خدمت واقعه نویسی دارد جوان مستعد صاحب کمال است از دوست سه بسان مغربادامی ^{۱۲۶}
 که از توأم جدا باشند در انوشم نما بایست خالی بودن جایش وحدت تخلص رضی الدین نام
 به پریش شعر و نمایش انش آشناس از دوست سه ز عیش با در و بام چان ^{نست} گشت
 شکفتگی است که در شهر و در بیا بایست وحدت تخلص شیخ عبدالاحد بنیره شیخ احمد ^{نست} بنیره
 فقیه درست دارد از دوست سه جلوه گاه شیخ رویش دوش این کاشانه بود ^{نست} چو در
 دیده فانوس و نگه پروانه بود ^{نست} گوهر مقصود را از سنگ ^{نست} طبلان با فتم ^{نست} فعل اینجا سنگ ^{نست} سنگ
 دیوانه ^{نست} آن تیغ که زندگی از دور خلعت ^{نست} انش نکلن ^{نست} غم من طول املت ^{نست} هم نشنه خون
 خلق هم موج ^{تیغ} بلاست ^{نست} هم دست قضا و هم زبان احبست ^{نست} واصل فقیهت و شاعری با هم جمع کرد
 در طرده سهرند زاویه نشین است از دوست سه امشب فلک بیا در صفت ^{نست} دل طبع است

تا جبره تو گلشن سنبل دمیده است و اعطای قزوینی نامش محمد رفیع است اشعار تازه دارد
 از دست سه توان نهاد پای طلب از ادب بجا که نه سر داده اند بس که عزیزان بر راه تو داغ
 موسوم بمیر مبارک الله و لداراد تخیان شعرش خالی از نازک خیالی نیست چنانچه از ابیات
 او واضح میگردد سه مکر بر جام بلبل زد خزان سنگ جفا امشب نه بگوئیم از شکست رنگ گل
 او از می آید مگر مضارب از مغفای بلبل سختی مطرب نه فوای موج گل امشب ز تار س ز می آید
 و امن کلامی در بادی العمر از دین پیکانم ^{ربلا} آنز بد لالت قاعد تو بنی مجنون خد بود بن پرور نشین
 تلقین کلمه طیبه فتوحات ابدی اندوخت با هم اخلاص کیش ما مور کرد بد از دست سه
 از طیش اسودن دل ^{است} تلخ مرکب دل ^{است} به نفس از ^{جنیش} جواسید رک خواب قاست
 حرف الهاء کافنی همشیره زاده عارف نامی مولوی جابست حنفی نظامی را جواب گفته و سی
 جواهر نکات بمشغب اندیشه سفته چون شاه اسماعیل صوفی سنگ خان اوزبک را نقل
 رسانیده بر محاکم خراسان مستولی گردید کافنی نزد یک بلده جام بخت شاه رسیده
 نظم فتوحات شاهی ما مور کشته زباده از هزار بیت گفته بود که دست اجل مبر خنوشی

بر دامنش نهاد و در صحرای اسماعیل از آن متوسل به مثل در زمانه بغیر ذلکی در سرشته
 زمردی و مردانگی در پیمایش مان شده بپست او: چو شایانِ خطر پنج در دست او: وفاتش
 سنه ^{۹۱۴} نصد و چهارده واقع شده بهلالی استرا بادی کتاب شاه و کلام صفات العاقبتین
 از مصنفات اوست گویند و فنی که عبدالله خان استبلا یافت هلالی مشمول عواطف خانی
 شده محمود ^{اقران} ^{و عین} گردید معاندان ^{مستغنی گشته نیست} ^{در قرض بقول رسانیده بعد}
 از آنکه عبدالله معلوم نمود که کشن او با حق بود و بدو انشای طلبیده همین که کشود این پست برآمد
 سه مار را بجفا گشته پشیمان شده باشی: خون دل مار بجته جبران شده باشی بهلالی فرو بستی
 اما جی بسیار دارد و فصد در هر شخصی گفته این دوست از انجاست سه ریش و دوش
 سه و مرد و بنا گوش ^{ناله کوفتی} سفید: چون کلا عینت ^{سود} خراج اسیر و آه و سر و دم: بکجوار زوی مردت
 بغیرتی ندید شکش گریه کافد بان گندم در آب انداخته و اصل شاه طهماسب
 بود گویند پادشاه شرط کرده که جواب حمله را یعنی بگوید و بمقابله هر پست انحرافی طلا گیرد و پستی
 که معنی داشته باشد عوین ان یکب دندان او بشکند چون تمام کرد در مشروط بود و دندان
 معنی داشتن سه پست سه دندان او را بکشم شاه بر کندید دندان دوست از جمله اشعار بهی

اشعار معنی دوست سے دندان چپ و در بچہ کورست ^{آؤنبہ کینہ مجبورست} : پای دُہل
 بر لب باو بست : اینا بہ افنی سماوی ست ^{ہمدی تخلص عالم و لہ ہمدی گو کہ ست کہ از امری}
 بایون بادشاہ ست از دست سے دل من ^{در ستونازہ داغی از خون دروی} : محبت
 ست و ہر طرف گرداب خون دروی ^{ما شتم قند کاری از مصاحبان پر فغان خاتمان بود}
 از دست سے روم در باغ و بی رو بنو اشک ^{لایکون ربزم} : بیای ہر کل ^{بنشینم} و از ویدہ خون
 ربزم میرا شتم کشتی از سادات ^{صحیح النسب} و سر کردہ ساکان وادی طلب بود ^{سابقہ فرزند}
 بامبرنغان داشت و انزوادر بر ^{پورا اختیار کردہ} از موقوفات ^{پیر خود} خواجہ عبدالہی کا ملی ^{نقشبندی}
 کلک خاقان سلک دوست برابر باب کمال ظاہر میگردد ^{روزہ} شبکارا ^{کرارہ} ^{ہفتہ} بود
 ابن لولوی آبدار از عمار ^{طبع کبر} بارش ^{بعل} نطق افادہ سے ای آبشار ^{نوحہ} گراز بہر
 جستی : چین بر چین ^{فلندہ} زانندہ ^{کبستی} : آخر چہ درد بود کہ چون من خام شب : سر
 را بستک میزدی و میگربستی ^{ماد بجان} از خوشبان ^{خلیفہ} سلطان مشہور در زمان ^{فرود}
 آرامگاہ از ایران ^{ہندوستان} آمدہ داخل ملازمان ^{ان} پادشہ ^{علین} مکان شدہ ^{نجات}
 خانی نماز کردہ ^{از دست} سے ^{قیمت} خود میخورد ہر کہ ^{در بن} عالم ست : واسطہ ^{خوشنما}